خدا با ماست

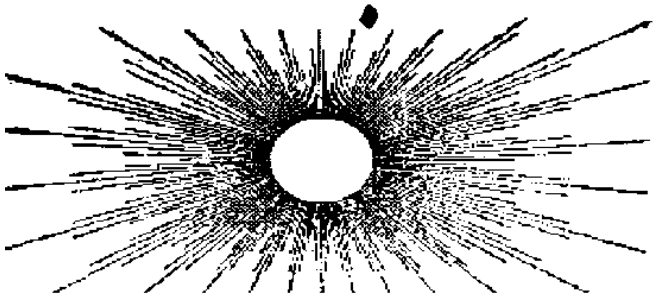

آذری

یا زبان باستان آذربایجان

نوشته
احمد کسروی

نویسنده کتاب

خدا با ماست

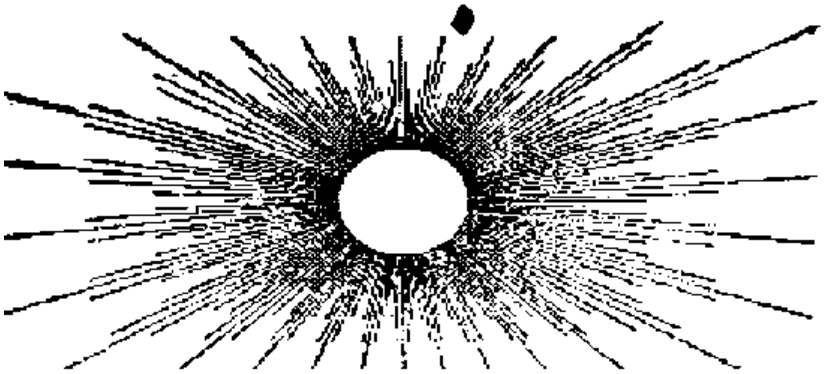

آذری

یا زبان باستان آذربایجان

نوشته

احمد کسروی

چاپ نخست	۱۳۰٤
چاپ دوم	۱۳۱۷
چاپ سوم	۱۳۲۵

درباره این دفتر

این کتاب که بدست شما میرسد اگر نیک بیندیشید باندازه یک «آذربایجان» بها دارد.

این کتاب به بیگانه پرستانی که میخواهند برای آذربایجان و آذربایجانی «ملیت» جدا، «زبان» جدا، «تاریخ» جدا بسازند با دلیلهای دانشمندانه و گواههای استوار پاسخ دندان شکن داده و مشت سختی بر دهان دروغگوی آنان میزند.

این کتاب نشان میدهد که «ملیت» آذربایجانی، «ایرانی»، زبانش «فارسی» (آذری) و «تاریخش» همواره با دیگر ایرانیان بهمبسته بوده و میباشد.

این کتاب همچون استخوان درشتی در گلوی کسانیکه میخواهند آذربایجان را بیسر و صدا ببلعند گیر کرده آنان را خفه میکند.

این کتاب دسته های خیانت پیشه را سخت از جا بدر برده و آنان را بر این داشته است که در پیرامون نویسنده اش بسخنان بیجایی برخیزند و دست بهوچیگری زنند.

لیکن شما خوانندگان گرامی که میهن خود را دوست دارید، این کتاب را که در زمینه خود بیمانند است، با هوشیاری بخوانید و سپس درباره نویسنده اش بداوری پردازید.

باهماد آزادگان

دیباچه

بیست و اند سال پیش یکرشته گفتارها در روزنامه های تهران و قفقاز و استانبول در پیرامون مردم آذربایجان و زبان آنجا نگارش مییافت. در عثمانی در آن زمان دسته اتحاد و ترقی بروی کار آمده و آنان باین میکوشیدند که همه ترکان را در هر کجا که هستند با خود همدست گردانند و یک توده ترک بسیار بزرگی پدید آورند و در قفقاز نیز پیروی از اندیشه ایشان مینمودند. و چون آذربایجان در جنبش مشروطه خواهی شایستگی بسیار از خود نموده و در همه جا بنام شده بود، نویسندگان قفقاز و استانبول آن را از دیده دور نداشته و از اینکه زبان ترکی در آنجا روانست دستاویز یافته گفتاهای پیاپی درباره آذربایجان و خواست خود مینوشتند.

این گفتارها در آذربایجان کارگر نمیافتاد. زیرا آذربایجانیان خواست نویسندگان آنها را نیک میدانستند و با جانفشانیهایی که در آذربایجان در راه پیشرفت مشروطه از خود نموده و جایگاهی که برای خود میان توده ایران باز کرده بود، هیچ نشایستی که پیروی از اندیشه دیگران نماید. اینست مردم در آنجا کمتر ارجی بآن نگارشها مینهادند.

لیکن در تهران روزنامه ها بجوش آمده بپاسخ میکوشیدند و چیزهایی مینوشتند که اگر ننوشتندی بهتر بودی. زیرا اینان نه از خواست نویسندگان ترکی آگاه میبودند که از راهش بجلوگیری از آن کوشند، و نه چگونگی داستان مردم و زبان آذربایجان را از روی دانش و تاریخ میدانستند که پاسخهای درستی بایشان دهند. اگر آنان سخنان بیپا مینوشتند اینان با سخنان بیپای دیگری پاسخ میدادند، و این پیکار و کشاکش هر چند سال یکبار تازه میگردید و هیاهو از سر گرفته میشد.

آذربایجان همیشه بخشی از ایران میبوده وکمتر زمانی از آن جدا گردیده. با اینهمه زبانش ترکی میباشد، و این خود چیستانی شده و بدست روزنامه نویسان عثمانی و ایران افتاده بود. این شگفت که چیزی را که میبایست بجستجو از راه تاریخ بدست آورند هرکسی با گمان و پندار سخن دیگری بیرون میداد. چنانکه یکی از روزنامه های تهران مینوشت: «مغولان چون بایران آمدند با زور و فشار ترکی را در آذربایجان رواج دادند». اینست نمونه ای از پاسخهایی که بنویسندگان ترک داده میشد و شما چون بسنجید چندین نادرستی در آن پدیدار است. زیرا چنین چیزی در هیچ تاریخی نوشته نشده و مغولان با صد خونخواری و بیدادگری از این بیداد بدور بوده اند که زبان مردم را دیگر سازند. و آنگاه زبان مغولان ترکی نبوده تا آنرا با زور روان گردانند. زبان مغولی جز از ترکیست و دوری در میانه بسیار است. گذشته از اینها مغولان که بهمه ایران چیره بودند پس چه شد که ترکی را تنها در آذربایجان رواج دادند؟!.. پس از همه اینها خواهیم دید که در زمان مغولان هنوز در بیشتری از شهرهای آذربایجان بویژه در تبریز بزبان دیرین آنجا سخن گفته میشده و این پس از زمان ایشانست که ترکی در آنجا رواج گرفته.

در هجده سال پیش که من بتهران آمدم این گفتگوها بازار گرمی میداشت و چون سخن از آذربایجان و مردم آنجا میرفت و من برخاسته از آذربایجانم بر آن شدم چگونگی را از راهش جستجو کنم و بنتیجه روشنی رسانم. ولی در آن زمان دسترس بکتابهایی نداشتم و سپس نیز تا چند سال در مازندران و زنجان و خوزستان میگردیدم تا در سال ۱۳۰٤ بتهران بازگشتم و چون فرصت و کتاب هر دو را داشتم بجستجو پرداختم و خرسندم که بآسانی توانستم آذری یا زبان دیرین آذربایجان را پیدا کنم و نمونه هایی از آن بدست آورم و نیز چگونگی رواج ترکی را در آن سرزمین از راه

تاریخ بشناسم. اینست دفتری بنام «آذری یا زبان باستان آذربایجان» پدید آوردم که در همان زمان بچاپ رسانیدم و پراکنده گردانیدم که اگر چه نادانانی بزباندرازیها برخاستند لیکن دانشمندان از ارجشناسی باز نایستادند.

نخست دوست دانشمند ما آقای محمد احمد گفتاری به انگلیسی در پیرامون آن در روزنامه The Times of Mesopotamia نوشتند و سپس همو دفتر را بانجمن آسیایی لندن The Royal Asiatic Society که خود از اندامهای آن بودند پیشنهاد کردند و انجمن ارجشناسی نموده و شرقشناس دانشمند بنام سردنیس راس آنرا با اندک کوتاهی به انگلیسی ترجمه و در مهنامه انجمن بچاپ رسانیدند. سپس نیز ایرانشناس دانشمند روسی میلر آنرا بروسی آورده و چاپ کردند.

بدینسان دفترچه در زمان اندکی در میان شرقشناسان اروپا شناخته گردید و پندارهای نابجایی که بسیاری از ایشان درباره زبان و مردم آذربایجان داشتند از میان رفت و نام آذری بمعنی درست خود[1] در نگارشها بکار رفت و از همان هنگام پیوستگی میانه من با دانشمندان اروپا پیدا گردید و با پیشنهاد آقای محمد احمد بچندین انجمن بزرگی در اروپا و آمریکا راه یافتم[2].

لیکن هنگامیکه من آن دفتر را نوشتم دانشی درباره «زبانشناسی» نداشتم و اینست زمینه را تنها از راه تاریخ دنبال کردم و درباره زبان آذری و پیوستگی آن با زبانهای دیگر ایران چیزی ننوشتم و باین ناآگاهی خویش در آن دفتر خستوان شدم ولی پس از پراکندن آن، دو سه سال به «زبانشناسی» پرداختم، بدینسان که زبان پهلوی را نیک آموختم و زبان باستان ارمنی را (گراپار) یاد گرفتم و بزبان کهن هخامنشی نزدیک رفتم. نیز از راههای دیگری به «زبانشناسی» که خود یکی از دانشهای پر رنج است پرداخته و در آن باره نیز بنتیجه های سودمندی رسیدم. پیداست که در این میان زمینه آذری هم روشن گردید و من پی بجایگاه او میان زبانهای ایرانی برده و پیوستگی آنرا با اینها دریافتم. از آنسوی پس از پراکندن دفتر «آذری یا زبان باستان آذربایگان» کسانی نامه هایی از تبریز و خلخال فرستادند و آگاهی دادند که در پاره ای از دیه های آذربایجان از گلین قیه و زنوز و خلخال و مانند اینها زبان باستان بازمانده و هنوز با آن سخن گفته میشود و هریکی نمونه هایی را از زبان یک جایی فرستادند.

اینها مرا واداشت که در سال ۱۳۰۹ بهنگامیکه چند ماهی بیکار بودم و فرصت داشتم یادداشتهای دیگری در پیرامون زبان آذربایجان پدید آوردم و آن دفتر را بگونه دیگری انداختم، لیکن چون فرصت چاپ نیافتم همچنان بازماند. سپس نیز بیکبار از آن راه بیرون افتاده و بکوششهای دیگری برخاستم و کمتر یادی از آنگونه نگارشها میکردم. تا از دو سال پیش کسانی آن دفتر را میخواستند و چون از نسخه های آن هیچ باز نمانده پیاپی خواستار شدند که دوباره آن را بچاپ برسانیم و نتیجه آن خواهشهاست که اینک بچاپ این دفتر میپردازیم.

کسروی

---

[1] – پیش از آن برخی از نگارندگان اروپایی «آذری» را ترکی آذربایگان شناخته بودند. چنانکه در انسیکلوپیدی اسلامی در حرف الف که پیش از دفترچه من چاپ شده آذری را بهمین معنی آورده. لیکن سپس در حرف تاء در گفتگو از تبریز که پس از دفترچه من چاپ یافته آذری بمعنی درست خود آمده.

[2] – یکی از آنها خود انجمن آسیایی پادشاهی لندن و دیگری آکادمی آمریکا بود با سه انجمن دیگر که اکنون از همگی کناره جسته ام.

گفتار یکم
مردم و زبان باستان آذربایگان

آذربایگان در آغاز تاریخ:

کسانیکه بتاریخ آشنایند، و از جستجوهای دانشمندانه که از صد سال باز در پیرامون تاریخ انجام گرفته و از نتیجه های گرانبهایی که بدست آمده آگاهند، این میدانند که در سه یا چهار هزار سال پیش، مردمانی بنام آریان یا ایران[1] از میهنی که در آن میزیسته اند کوچیده و در آسیا و اروپا پراکنده شده اند و هر گروهی از ایشان بهر کجا که رسیده اند و در آن نشیمن گرفته اند بر بومیان دیرین چیره درآمده و بنیاد فرمانروایی گزارده اند و از اینرو در تاریخ بنام گردیده اند. چنانکه یونانیان و رومیان که بنیاد زندگانی اروپا از ایشانست و در تاریخ آنهمه جای بزرگی برای خود باز کرده اند و گرمنان (ژرمن) که روم غربی را برانداخته و با جوش و جنب خود دور نوینی (سده های میانه) در تاریخ اروپا پدیدآورده اند، همگی از آن مردمان بوده اند. همچنین دسته هایی از آنان که به پشته ایران رسیده و در اینجا نشیمن گرفته اند، سه تیره از آنان که ماد و فارس و پارت باشند هریکی بنوبت خود بنیاد فرمانروایی گزارده اند که هرکدام بزرگترین و یا نیرومندترین فرمانروایی در آسیا بوده است.

اگرچه کوچیدن ایران از میهن باستان خود و پراکنده شدن ایشان در اروپا و آسیا پیش از زمان تاریخ رخ داده و نوشته ای از آن زمان در دست نیست، لیکن رهنمونهایی که از اوستا و از دیگر جاها در این باره در دست است و جستجوهایی که از راه دانش انجام گرفته آن را بسیار روشن گردانیده.

ما امروز نیک میدانیم که آریان یا ایران پیش از کوچ در سرزمینهای یخبندان شمالی میزیسته اند که اوستا آن را «آئریا ویجو»[2] مینامد و چنین میگوید که ده ماه در آنجا زمستان بود و تنها دو ماه تابستان میشد.

اینها در تاریخ روشن است و جای گفتگو نیست که ایران یا مردم ایر چون به پشته ایران آمدند دسته بزرگی از ایشان که ماد نامیده میشدند شمال غربی ایران را که اکنون آذربایجان و شهرهای همدان و کرمانشاهان و قزوین و اسپهان و تهران در آنجاست فرا گرفتند و این زمینها بنام ایشان سرزمین ماد خوانده میشد که آذربایجان «ماد خرد» و آن بخش دیگر «ماد بزرگ» بوده. مادان با آن کارهای تاریخی بزرگی که انجام داده اند (از برانداختن پادشاهی بزرگ آشوری و پیش رفتن تا سوریا و آسیای کوچک) نه کسانیند که فراموش گردند.

پس چنانکه میبینید آذربایجان از آغاز تاریخ از رهگذر مردم و زبان، حال بس روشنی میدارد و جای کشاکش و گفتگو درباره آن نیست. آری ما این را نیز میدانیم که پیش از ایران بومیان دیگری در آذربایجان مینشسته اند و ایران چون بآنجا درآمده و بر آن بومیان چیره شده اند، دو تیره بهم درآمیخته اند. ولی این در همه جا بوده است و ما در پی آن نیستیم که بگوییم مردم آذربایجان یا مردم ایران تنها از ریشه ایر بوده اند و هیچ آمیختگی با دیگران نمیداشته اند. این خود چیز بیهوده ایست و جدایی میانه این ریشه وآن ریشه گزاردن دور از خرد میباشد.

---

[1] - با یاء مجهول Eran.

[2] - در کتابهای پهلوی «ایران ویج».

ما بیش از همه در پی راستی هستیم و میخواهیم آنچه را که بوده بدست آوریم. میخواهیم بگوییم در آغاز تاریخ که سه هزار سال پیش بوده مادان در آذربایجان و این پیرامونها نشیمن داشته اند، و اگر کسی بتاریخ آشناست این میداند که تا دو هزار سال پیش ترکان از این نزدیکیها بسیار دور بوده اند و در میانه های آسیا میزیسته اند، و این خود پندار بسیار عامیانه است که کسانی گویند آذربایجان از نخست سرزمین ترکان بوده و هیچ سودی از چنین گفته ای در دست نخواهد بود.

پیش از این درباره ریشه و نژاد مردمان هرکسی آنچه میپنداشتی مینوشتی. در توریت ایرانیان را با تازیان از یکرشته شمارده. مسعودی و دیگران کردان را از «بنی عامر» نگاشته اند. لیکن اینها عامیانه است و ارجی بآنها نتوان نهاد. ما امروز بهترین راه برای شناختن نژاد یک توده زبان ایشان را میشناسیم. درباره آذربایجان نیز گذشته از چیزهای دیگر یک نمونه بسیار نیکی از زبان آنجا در آغاز تاریخ آنجا در دست است و آن اوستا میباشد. زیرا شت زردشت را چنانکه نوشته اند برخاسته از آذربایجان بوده، و از آنسوی زبان اوستا خود میرساند که در شمال سروده گردیده است.[۳]

اینها در آغاز تاریخ و در زمان مادانست. پس از آن چون بزمانهای هخامنشیان و اسکندر و سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان بیاییم و یکایک را از دیده گذرانیم، در هیچیکی پیشآمدی در آذربایجان که دیگر شدن مردم آنجا را در بر دارد رخ نداده است.

در زمان اسکندر پیشآمدی در آذربایجان بوده که نشان نیکی از زبان آنجا بدست داده، و آن خود نام «آذربایجان» است. چنانکه گفتیم اینجا را «ماد خرد» نامیدندی. ولی چون اسکندر بایران درآمد و بهمه جا دست یافت، در آذربایجان «آتورپات» نامی از بومیان برخاسته آنجا را نگه داشت، و چون او تا میزیست فرمانروا میبود، از اینجا سرزمین بنام او «آتورپاتکان» نامیده شد و همان کلمه است که کم کم «آذربایجان» گردیده، و ما میدانیم که خاندان آتورپات تا چند صد سال آن فرمانروایی را نگه میداشتند و در زمان سلوکیان و اشکانیان برپا میبودند. اگرچه باین نام (آذربایجان) نیز دست برده اند و در برهان قاطع و دیگر کتابها سخنانی درباره معنی آن توان پیدا کرد، لیکن اینها همه عامیانه است و در بازار دانش ارجی بآنها نتوان نهاد. بیگمان «آذربایجان» نام ایرانی است و ما معنی آنرا بارها باز نموده ایم.[٤]

در زمان اشکانیان ترکان رو بسوی غرب آورده و بمرز ایران نزدیک شدند. ولی با آن نیرویی که پادشاهان اشکانی را میبود باور نکردنیست که دسته هایی از آنان بدرون ایران آمده باشند و ما در تاریخ نشانی از چنان چیزی نمییابیم.

در زمان ساسانیان ترکان دیگر نزدیکتر بودند و از شمال و از راه دربند قفقاز نیز با ایران همسایگی داشتند. لیکن با اینهمه گمانی بدرآمدن آنان بآذربایجان نیست. شاید در تاریخ دسته های کوچکی را از ایشان پیدا کنیم که شاهان ساسانی در جنگ دستگیر کرده و در اینجا و آنجا نشیمن داده اند. ولی اینگونه دسته ها زود با مردم درآمیخته از میان روند و نشانی از خود باز نگزارند.

---

[۳] - جدایی که زبانهای شمال و جنوب داشته در همین دفتر خواهد آمد.

[٤] - گفتاریکه در آن باره نوشته ایم بارها چاپ شده و آخرین آنها در شماره ٦ سال چهارم پیمان بوده.

نامهای رودها و کوهها و شهرها در آذربایجان:

یکی از چیزهایی که مردم یک سرزمین و زبان آنانرا نشان دهد، نامهای رودها و کوه ها و دیه ها و شهرها و کویهاست. زیرا هر مردمی این نامها را از زبان خود پدید آورند و بروی آن چیزها گزارند. اگرچه بیشتر اینگونه نامها که ما امروز میداریم معنایی از آنها فهمیده نمیشود ولی بیگمان اینها همه معنی داشته اند و ما چون از راه دانش جستجو میکنیم معنی بسیاری از آنها را پیدا میکنیم.[۵]

باید بیگفتگو پذیرفت که نامهایی که بر روی رودها و کوهها و آبادیها و مانند اینها گزارده شده از زبان مردمیست که نامها را گزارده اند و اینها هرکدام معنایی در آن زبان داشته و همانا از روی آن معنی است که نامش گردانیده اند.

اگر در آذربایجان هم بنامهای رودها وکوهها وآبادیها پردازیم یکرشته ازآنها نامهاییست که معنای روشنی ندارد: همچون تبریز و خوی و سلماس و ارومی و ویجویه و لیلاوا و الوار وآستارا و اوجان و ارس و ازناب و بسیاری مانند اینها.[۶]

رشته دیگری نامهاییست که ما از راه زبانشناسی پی بمعنای آنها برده یا بگمانی درباره آنها رسیده ایم: همچون مرند و آرونق و مارالان و مایان و گهرام دز (گرمادوز) و مراغه و گیلاندوز و دیلمگان و گارا رود و قارقا بازار و مانند اینها. رشته سومی نامهاییست که خود معنای روشنی دارد: همچون سرد رود و گرم رود و زرین رود و گریوه و رویین دز و هشتاد سر و باکو و بسیار مانند اینها.

درباره این نامها بسخن بس درازی نیاز است که ما در اینجا میدان آن را نمیداریم و تنها این اندازه مینگاریم که رشته نخست گویا بسیاری از آنها از زمانهای بس دوری بازمانده و برخی شاید یادگار زبانهاییست که پیش از رسیدن ایران باینجا رواج داشته و اینست ما هیچ مانندگی میانه آنها با زبانهای آریان نمییابیم: همچون خوی و سلماس و ارومی و مانند اینها. ولی بسیاری نیز اگرچه ما معنای آنها را نمیدانیم، این میدانیم که از زبان آریان بیرون نیست: همچون ازناب و اهراب و لیلاوا و نخچوان و بردوا و مانند اینها. اما دو رشته دیگر چون معنای آنها را میدانیم آشکار میبینیم از زبان آریان است و این رهنمون دیگر میباشد که مردم باستان آذربایجان جز از نژاد ایران یا آریان نبوده اند و پاره ای از این نامها یاد مادان را در بر میدارد.

آذری یا زبان آذربایجان:

پس از اسلام تاریخ آذربایجان از دیده مردم و زبان دیگر روشنتر است و ما نوشته هایی از تاریخ نگاران و جغرافی نویسان عرب در دست میداریم.

باید دانست جنبش اسلامی راه بس پهناوری برای کوچ عرب باز کرد و اینان که صدها سال در ریگستان خشک و بی بار عربستان بسختی زیسته و همیشه چشم بسوی سرزمینهای سبز و پر بار عراق و ایران و سوریا دوخته بودند، بیکباره

---

[۵] – نگارنده که زمانی بآن رشته پرداختم تا پانصد نام معنی درست آنها را پیدا کرده و یا نزدیک بآن رفتم و آنچه از اینراه بدست آورده بودم کتابی ساختم که چاپ نشده و تنها نمونه هایی از آن در دو دفتر بنام «نامهای شهرها و دیه ها» چاپ گردیده.

[۶] – آنچه درباره تبریز در کتابها نوشته اند و یا بر زبانها میگویند همه عامیانه و نادرست است و من با همه جستجوهایی که بکا ر بردم بمعنی آن نرسیدم و بهتر دیدم بحال خود گزارم.

راه آرزو را باز دیده رو بسوی کوچ آوردند و در همان زمان دسته های بس انبوهی از ایشان در این گوشه و آن گوشه ایران جا گرفتند، و آذربایجان را در سایه چمنهای سبز و چراگاههای پهناور و آبهای فراوان بیشتر پسندیدند و در اینجا بیشتر نشیمن گرفتند و رشته کارها تا دویست و سیصد سال در دست ایشان میبود. با اینهمه آذربایجانیان زبان و نژاد خود را از دست ندادند و کم کم تازیان بآنان درآمیخته نابود گردیدند.

جغرافی نویسان عرب که از آذربایجان در آن زمان سخن رانده اند زبان آنجا را جداگانه یاد کرده و آن را «آذری» نامیده اند و ما اینک نگارشهای آنان را در اینجا میآوریم:

۱ـ پسر حوقل که در نیمه یکم سده چهارم کتاب «المسالک و الممالک» را نوشته در سخن راندن از آذربایجان و آران و ارمنستان[۷] چنین میگوید: «زبان مردم آذربایجان و زبان بیشتری از مردم ارمنستان فارسی و عربی است لیکن کمتر کسی بعربی سخن گوید و آنانکه بفارسی سخن گویند بعربی نفهمند تنها بازرگانان و زمینداران (ارباب الضیاع) اند که گفتگو با این زبان نیک توانند. برخی تیره ها نیز در اینجا و آنجا زبانهای دیگری میدارند چنانکه مردم ارمنستان بارمنی و مردم بردعه بآرانی سخن گویند و در آنجا کوه مشهوریست که «قبق»[۸] نامیده شود و زبانهای گوناگون فراوان از آن کافران آن کوه را فرا گرفته است».[۹]

۲ـ مسعودی تاریخ نگار بنام نیمه های سده چهارم هجری در کتاب «التنبیه و الاشراف» چون استانهای ایران را از آذربایگان و ری و تبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و فارس و خوزستان و دیگر جاها میشمارد چنین میگوید:

«همه این شهرها و استانها یک کشور بود و یک پادشاه داشت، و زبانشان هم یکی بود اگرچه به نیمزبانهای گوناگون ـ از پهلوی و دری و آذری و دیگر مانند اینها ـ بخشیده میشد».[۱۰]

۳ـ جهانگرد و دانشمند بنام ابو عبدالله بشاری مقدسی در کتاب «احسن التقاسیم» که در نیمه دوم سده چهارم پرداخته کشور ایران را به هشت بخش کرده میگوید: «زبان مردم این هشت اقلیم عجمی است. جز اینکه برخی از آنها دری و برخی بازبسته (منغلقه) است و همگی را فارسی نامند».[۱۱] سپس چون از آذربایجان سخن میراند چنین میگوید: «زبانشان خوب نیست[۱۲]و در ارمنستان بارمنی و در آران بآرانی سخن گویند. فارسیشان را توان فهمید در پاره حرفها بزبان خراسانی مانند و نزدیک است».[۱۳]

٤ـ یاقوت حموی جغرافی نگار دانشمند سده هفتم درباره آذربایجان مینویسد: « نیمزبانی دارند که آذریه نامیده شود و کسی جز از خودشان نفهمد».[۱٤]

---

[۷] – در آن زمانها این استان را یک سرزمین میشماردندی و فرمانروایی که بآذربایجان آمدی بر آران و ارمنستان نیز فرمان راندی.

[۸] – خواست او کوههای قفقاز است که از باستان زمان مردان گوناگون در آن مینشسته اند و بگفته ابوالفداء «کوهستان زبانها» (جبل الالسن) نامیده میشده.

[۹] – المسالک و الممالک چاپ لیدن صفحه ۲۵۰.

[۱۰] – التنبیه و الاشراف چاپ لیدن صفحه ۸۷ ـ در ترجمه بمعنی بسنده شده است.

[۱۱] – احسن التقاسیم چاپ لیدن صفحه ۲۵۹.

[۱۲] – در جای دیگر نیز گفته: «و فی لسانهم تکلف». پیداست فهمیدن آذری بر او سخت افتاده.

[۱۳] – احسن التقاسیم چاپ لیدن صفحه ۳۷٤.

[۱٤] – معجم البدان چاپ مصرجلد اول صفحه ۱٦۰.

از این نوشته ها که از دانشمندان شناخته جغرافی و تاریخ سده های پیشین تاریخ هجری آوردیم نیک روشن است که در آن زمانها زبان یا نیمزبانی که در آذربایجان سخن گفته میشد شاخه ای از فارسی بوده و آنرا «آذری» مینامیده اند (چنانکه نیمزبانی را که در آران روان بوده آرانی میخوانده اند) و در آن زمانها نشانی از زبان ترکی در آذربایگان (همچنان در آران) پدیدار نبوده است.

در این باره ما گواه دیگری از سرگذشت ابوالعلای معری و شاگرد او ابو زکریا خطیب تبریزی در دست میداریم. بدینسان که ابو زکریا از هوش و زیرکی استاد خود ابوالعلاء سخن رانده چنین میگوید که روزی در مسجد معره پیش او نشسته بودم و یکی از کتابهایش را بر وی میخواندم ناگهان یکی از همشهریان خود را دیدم که از مسجد درآمد و میخواست بنماز ایستد. من دو سال بود که در معره زیسته و کسی را از مردم شهر خود ندیده بودم. از اینرو از دیدن او حالم دیگرگون شد. ابوالعلاء حال مرا دریافته پرسید: تو را چه روی داد؟. گفتم: پس از آنکه سالها کسی را از مردم شهر خود ندیده بودم اکنون یکی از همسایگان خویش را در اینجا میبینم. گفت: پس برخیز و با وی گفتگو کن. گفتم: تا درس بانجام رسد. گفت: برخیز، من چشم براه تو میدارم. من برخاسته نزد آن مرد همسایه رفتم و بآذری[۱۵] گفتگوی فراوان کردیم و هرچه میخواستم از وی پرسیدم، و چون پیش استادم برگشته نشستم، پرسید این چه زبانی بودکه گفتگو داشتید؟!.. گفتم: این زبان مردم آذربایجان است. گفت: من آنرا نمیشناختم و آنچه بهم گفتید نفهمیدم. ولی کلمه های شما را بیاد سپردم. میگوید: همه کلمه ها را که بهم گفته بودیم باز گفت و من از هوش او بس در شگفت شدم.[۱۶]

از شگفتیهاست که در کتاب «نامه دانشوران» که در زمان ناصرالدینشاه چند تنی آنرا پرداخته اند، ترجمه این سرگذشت را آورده و «الاذریه» «زبان ترکان» ترجمه کرده اند و این خود رهنمونست که نویسندگان آن کتاب زبان دیگری برای آذربایگان در هیچ زمانی سراغ نمیداشته اند. از سوی دیگر این لغزشی از ایشان است که در ترجمه بپندار خود کار بسته و بی آنکه چگونگی را باز نمایند بجای آذری زبان ترکان گزارده اند، و این دستاویز دیگری در دست کسانی شده که آذربایجان را از نخست میهن ترکان میپندارند.

---

[۱۵] – در کتاب انساب سمعانی که در اروپا پیکره برداشته اند بجای «الاذریه» «الاذربیجیده» است. باید گفت: رونویس دست در آن برده و یا شاید درست آن «الاذربیجیه» بوده.

[۱۶] – بیگمان خطیب در ستایش استاد خودگزافه سرایی کرده و این نشدنیست که کسی زبانی را که نمیفهمد یک رشته گفتگو را در آن شنود و بیاد سپارد.

گفتار دوم
ترکی چگونه و از کی بآذربایجان راه یافته؟..

زمان سلجوقیان یا روزگار کوچ ترکان:

از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که آذربایجان تا سده های پیشین تاریخ هجری مردمش جز از آریان یا ایران، و زبانش جز از ریشه آری نبوده و تا سده ششم آذری زبان آنجا بوده. پس باید پرسید که «ترکی چگونه و از کی بآذربایجان را ه یافته؟!..».

آنچه ما جسته ایم و میدانیم ترکی بآذربایجان از زمان سلجوقیان و از راه کوچ ایلهای ترک درآمده. پیش از آن اگر در تاریخ نشانی از بودن ترکان در آذربایجان پیدا کنیم بیگمان جز دسته اندکی نبوده اند و پس از زمانی از میان رفته اند.

باید دانست درآمدن سلجوقیان بایران و چیره شدن ایشان بیش از آنچه در کتابها نمایانست ارج میدارد. اگر این راست است که باید هر پیشآمدی را از روی نتیجه های آن بسنجیم باید جنگ دندانقان و فیروزی را که سلجوقیان در آن جنگ بر سلطان مسعود غزنوی یافتند یکی از بزرگترین پیشآمدهای تاریخی بشماریم. زیرا در نتیجه آن جنگ و فیروزیست که ترکان بانبوهی در ایران و عراق و سوریا و آسیای کوچک پراکنده شدند و چندین پادشاهی بزرگی از آنان پدید آمد و دامنه شهرگشاییهای آنان تا آنسوی رود دانوب در اروپا کشیده گردید.

کسانیکه از تاریخ آگاهند این میدانند که ترکان در زمان اشکانیان، بانبوهی فراوان، بمرز ایران رسیدند و در آنجا نشیمن گرفته و بنیاد پادشاهی نهادند. ولی در آنزمان اشکانیان، و پس از ایشان ساسانیان بنیرویی که میداشتند همیشه جلو آنان را میگرفتند. سپس نیز چون ساسانیان برافتادند تازیان در برابر ترکان جای آنان را گرفتند و تا سیصد سال بیشتر همیشه جلو آنان را میگرفتند. سپس نیز چون رشته کار تازیان از هم گسیخت سامانیان همواره سیصد هزار سواره و پیاده در مرز کشور نگاهبان میگماردند و راه ترکان را باز نمیگزاردند. همین رفتار را سلطان محمود و پسرش مسعود نیز مینمودند. اینان گرچه خود ترک بودند میان ایرانیان بزرگ شده و دربارشان یک دربار ایرانی بود، و اینست راه بروی ترکان باز نمیداشتند. دسته هایی را که خودشان آورده بودند چنانکه خواهیم دید از آن نیز پشیمانی مینمودند.

هزارسال کمابیش ترکان در مرز ایران ایستادند، و در این میان شماره ایشان بس انبوه گردیده و دسته های دیگری از پشت سر بآنان پیوستند و همیشه آماده کوچ و پیشرفت میایستادند، و چون طغرل بیک و برادرانش در سال ۴۳۱ سلطان مسعود را شکستند و بر خراسان دست یافته بنیاد فرمانروایی گزاردند و بدینسان راه کوچ باز گردید، گذشته از گروه بسیار انبوهی که با خود سلجوقیان آمدند و سپاه ایشان بودند، گروههای دیگری از پشت سر پیاپی رسیدند و شاید بیست سال نگذشت که بهر گوشه ایران پراکنده شدند، و دسته هایی از آنان تا بعراق و دیگر جاها پیش رفتند.

اگر کسانی کتاب ابن اثیر و دیگر کتابها را بخوانند و تاریخ سده های اسلامی را گام بگام پیش آیند نیک خواهند دید که آمدن سلجوقیان رنگ دیگری بجهان اسلام داده و روزگار نوینی را باز کرده، و در همه جا رشته کارها بدست

ترکان افتاده. اگرچه در هیچ جا شماره درستی از آنها بدست نمیدهند و خود نتوانستندی داد، لیکن جمله هایی را گاهی مینگارند که اندازه انبوهی ترکان را میرساند.

ابن اثیر در سال ٤٣٥ هجری میگوید: «در این سال ده هزار خرگاه از ترکان که همیشه بسرزمین مسلمانان و پیرامونهای کاشغر و بلاساغون تاخته تاراج کردندی، اسلام پذیرفتند و در عید قربان بیست هزار گوسفند سر بریدند». میگوید: «این تیره ها پیش از این ناچار بودند که همگی یکجا گرد آمده خود را از آسیب مسلمانان نگه دارند. لیکن چون اسلام پذیرفتند هر گروهی رو بسویی آوردند و در سرزمینهای اسلامی پراکنده شدند و هر ده هزار خرگاه یا بیش یا کم در سرزمین دیگری فرود آمدند».

همو در سال ٤٤٠ گوید: «اینسال گروه بسیاری از غزان از ماوراءالنهر پیش ابراهیم نیال (برادر مادری طغرل بیک که فرمانروای ری و همدان بود) آمدند. او گفت: سرزمین من گنجایش شما و توانایی روزی و خوراک شما را ندارد. بهتر آنست که بروم (آسیای کوچک) رفته و با کافران جنگ و در راه خدا کوشش کنید».

ابن بی بی مینویسد: «چون سلیمان شاه پسر قتلمش را بجنگ روم بآسیای کوچک فرستادند صد و بیست هزار خانوار ترکمن را که از ترکستان آمده بودند سپاه او کردند».[1]

از این نوشته ها که از کتابها تکه تکه بدست میآید پیداست که در زمان سلجوقیان ترکان بانبوهی بسیار بایران و این سرزمینها آمده اند، و این چیزیست که خود تاریخ نیز میرساند. زیرا گذشته از پادشاهی بسیار بزرگی که طغرل و برادرانش در ایران و عراق بنیاد نهادند و آن کارهای بزرگ را انجام دادند، یک پادشاهی دیگری از ایشان در آسیای کوچک بنام سلجوقیان روم پدید آمده که آن نیز بزرگ و نیرومند بوده و جایی در تاریخ برای خود باز کرده. پس از مرگ ملکشاه یک پادشاهی نیز در شام پدید آمده.

پس از آن اتابکان در آذربایجان و فارس و ارمنستان و دیگر جاها برخاسته اند. پس از آن خوارزمشاهیان پیدا شده اند. پس از زمان مغول قره قویونلویان و آق قویونلویان پدید آمده اند. در آسیای کوچک عثمانیان برخاسته و آن کارهای بزرگ تاریخی را انجام داده اند.

اینها همه با دست ترکان انجام گرفته و بهترین رهنمون بفزونی و انبوهی ایشان در ایران و این پیرامونها میباشد.

نخستین دسته های ترکان در آذربایجان:

اگرچه راه کوچ بروی ترکان از زمان پادشاهی سلجوقیان باز شد لیکن باید دانست دسته هایی پیش از آنزمان بایران آمده اند و بآذربایجان رسیده اند. بدینسان که سلطان محمود چون بماوراءالنهر رفت گروهی از ترکان را (پنجاه هزار تن کما بیش) با خود بایران آورد و در خراسان نشیمن داد، و اینان چون زمانی بودند دسته ای از ایشان جدا گردیده از راه کرمان آهنگ اسپهان کردند، و چون محمود نامه بعلاءالدوله خداوند اسپهان نوشت که آنان را باز گرداند و یا کشته سرهاشان را فرستد و علاء الدوله میخواست بنیرنگ این کار را انجام دهد، ترکان فهمیده و خود را از

[1] – ترجمه ترکی سلجوقنامه ابن بی بی چاپ پاریس صفحه ۲.

دام رها گردانیدند و از اسپهان بیرون آمدند و در همانجا یغما کنان خود را بآذربایجان رسانیدند. که میتوان گفت: نخستین دسته از ترکان در آن سرزمین بودند.

این داستان پیش از سال ٤۱۱ هجری و شماره ترکان یا غزان دو هزار خرگاه کمابیش بوده که هر خرگاهی را رویهم هفت یا هشت تن میتوان شمرد. خداوند آذربایجان در این زمان وهسودان پسر محمد روادی بود، و او چون با فرمانروایان نزدیک دیگر از شدادیان آران و دیگران دشمنی و همچشمی میداشت، از رسیدن اینان که همه مردان جنگجو و سخت کمان میبودند خشنود گردید و در آذربایجان نشیمن داد. ولی اینان در آنجا آسوده ننشستند و پیاپی بارمنستان و جاهای دیگر تاختند و تاراج و ویرانی دریغ نگفتند، چنانکه ایشان را داستانهای درازی هست که ما در جای دیگری نوشته ایم و در اینجا نیازی بیاد کردن آنها نمی بینیم.[۲]

آن دسته از این ترکان که در خراسان بازماندند چون آنان هم دمی آسوده نمینشستند، محمود بارها سپاه بسرکوب ایشان فرستاد و یکبار نیز خود بر سر ایشان رفت و همگی ایشان را از خراسان ببلخانکوه باز راند. لیکن چون در سال ٤۲۰ محمود مرد و پسرش محمد در غزنین بجای وی نشست و از اینسوی مسعود از ری لشگر بر سر غزنین میبرد و در این هنگام دوباره او دسته هایی را از ترکان یا غزان بیاری خود خواست و سپس آنان را در خراسان نشیمن داد که سالهایی در آنجا میبودند و مردان ایشان در سپاه کار میکردند. لیکن مسعود چون کینه ایشان را در دل میداشت خواست بنیرنگ کینه جوید و آنان را همراه تاش فراش روانه ری گردانید و باو دستور گرفتن و کشتن آنان را داد، و تاش در ری چون خواست اندیشه خود را بکار بندد در میانه آشوب برخاست و ترکان دلیرانه جنگ نمودند و تاش را که سپهسالار ری میبود کشتند و همه کسان مسعود را از ری بیرون کردند. این در سالهای ٤۲۸ و ٤۲۹ بود که اینهنگام سلجوقیان نیز بخراسان درآمده بودند و مسعود چون گرفتار ایشان بود نتوانست به ری پردازد، و این ترکان چون بآنجا دست یافتند یکدسته در آنجا بازماندند و دسته دیگری از ایشان نیز آهنگ آذربایجان کردند که دومین دسته ترکان در آن سرزمین بودند.

وهسودان باینان نیز جا داد و اینان نیز بپیروی از دسته پیشین در آران و ارمنستان بتاخت و تاراج پرداختند و چندان ترس از ایشان در دلها جا گرفت که بهر کجا روی آوردند مردم در برابر ایشان ایستادگی نمینمودند. وهسودان بسیار کوشید که ایشانرا رام خود سازد ولی نتوانست، و سرانجام ناگزیر شد با جنگ و خونریزی ایشانرا از آذربایجان دور راند، و در میانه داستانهایی رخ داد که ما اینجا نیاز بنگاشتن آنها نمیداریم، زیرا از زمینه سخن ما بیرون است.[۳]

آذربایجان در زمان سلجوقیان:

چنین پیداست که از این ترکان در آذربایجان جز کسان کمی نماندند. لیکن در این میان طغرل بیک بنیاد پادشاهی نهاده روزبروز بر پهناوری خاک خود میافزود و در سال ٤٤٦ بآذربایجان درآمد و چون امیر وهسودان و پسرش مملان فرمانبرداری نمودند و باج بگردن گرفتند، طغرل آنانرا برنینداخت.

---

[۲] – بخش دوم شهریاران گمنام دیده شود.

[۳] – بخش دوم شهریاران گمنام دیده شود.

لیکن اینان دیری نپاییدند و آذربایجان یکسره بدست سلجوقیان افتاد، و چنانکه گفته ایم اینان سپاهشان همه از ترکان بودند و چون یکی را بفرمانروایی شهری میفرستادند دسته هایی را از آنان همراه میفرستادند، با آذربایجان نیز همانرا کردند. گذشته از ایلهایی که از پشت سر سلجوقیان از ترکستان آمدند و بهمه جا پراکنده شدند، و چون آذربایجان چمن و چراگاه فراوان دارد و برای زندگانی چهارپاداری سزاوارتر از دیگر جاهاست، بیگمان ایلهای ترک در اینجا فزونتر و فروانتر گردیدند و چون از آن زمان تا درآمدن مغولان بایران فرمانروایی از آن ترکان و رشته کارها در دست ایشان میبود و مردم ناگزیر از رفت و آمد و گفتگو میبودند، پیداست که کم کم گوشها بزبان ترکی آشنا گردید و بیشتر مردم هرکسی جمله هایی را از آن یاد گرفت.

هم از اینزمان بودکه نامهای پاره آبادیها ترکی گردید و ترکان در دیه هایی که نشیمن گرفتند اگر نام یک آبادی معنای روشنی داشت آنرا ترجمه نموده نام ترکی نهادند (چنانکه این رفتار را تازیان پیش از اینان کرده بودند)[٤] و اینست ما امروز در آذربایجان یکرشته نامهای آبادی میبابیم که هم معنای آنها بفارسی در آنجا و یا جاهای دیگر نیز هست همچون: اشگه سو یالقوز آغاج، استی بولاغ، سکدی (سکدلو)، گردگانلو، قوزلو، قزلجه و مانند اینها که در برابر آنها آب باریک و یکه دار و گرمخانی و بیدک و گردکانک و جوزدان و سرخه را داریم.

با اینهمه در زمان سلجوقیان زبان آذربایجان همان آذری بوده و ترکی جز زبان ترکان تازه رسیده شمرده نمیشد. چنانکه نوشته یاقوت حموی را که در آخرهای زمان سلجوقیان نوشته و آذری را زبان آذربایجان ستوده آوردیم.

آذربایجان در زمان مغولان:

در زمان مغولان، از آغاز آن آگاهی دیگری درباره آذربایجان نمیداریم. پیداست که مغولان آنجا را تختگاه ایران گرفته دسته های انبوهی را که از مغولستان با خود آورده بودند در آنجا نشیمن دادند، لیکن اینان جز از ترک میبودند و زبانشان جز از ترکی میبود. ترک و مغول زبان یکدیگر را نفهمیدندی. ما نمیتوانیم گفت که در زمان مغول بر شماره ترکان در آذربایجان افزوده و رهنمونی برای چنان سخنی در دست نمیداریم. آری از سده چهارم هجری ایرانیان در همه جا آلودگیها پیدا کرده و در همه جا رو بدرماندگی و زبونی نهاده بودند و درباره آذربایجان نیز چنین گمانی را توان برد، و از این راه میتوان گفت ترکان که در آنجا میبودند روزبروز چیره تر و نیرومندتر میگردیده اند و بر بومیان فزونی پیدا میکرده اند.

از نیمه های زمان مغول تنها سفرنامه مارکوپولو را در دست میداریم که در سال ۱۲۹۳ (٦۹۳ هجری) بتبریز آمده و چون از مردم آنجا سخن میراند نامی از ترکان نمیبرد. اگرچه این نوشته مارکوپولو از روی باریک بینی نبوده. زیرا بیگمان در آن زمان دسته ای از ترکان در تبریز نشیمن میداشتند. چیزی که هست چندان فزون نبوده اند که مارکو از بودن ایشان آگاه گردد.

---

[٤] – تازیان نیز چون بایران آمده اند و نشیمن گرفته اند بسیاری از نامهای آبادیها را که معنی آنها را میفهمیده اند بعربی ترجمه کرده اند. چنانکه «سنگسر» را که گویا در آن هنگام «سگسر» گفته میشده «راس الکلب» گردانیده و بجای «دیه نمک» و «دزباد» و «خاکستر» از آبادیهای خراسان و «دیویجین» از دیه های همدان، قریه الملیح و قصر الریح و رماده و قریه الجن گفته اند و از اینگونه باز میتوان پیدا کرد.

از آخرهای آن هم سفرنامه ابن بطوطه را میداریم که در زمان سلطان ابوسعید بتبریز رسیده و چنین مینویسد: «بر بازار گوهریان گذشتم چشمم از دیدن گوهرهای گوناگون خیره ماند. غلامان نیک روی از آن بازرگانان جامه های زیبا در بر و دستمالهای ابریشمی بکمر بسته، در پیشروی خواجگان ایستاده وگوهرها را بدست گرفته و بزنان ترک نشان میدادند و آنان در خریدن بر یکدیگر پیشی میجستند و بسیار میخریدند. من فتنه هایی در آنجا دیدم که باید بخدا پناه جست، و چون ببازار عنبر فروشان درآمدیم مانند همانرا بلکه بیشتر در اینجا دیدم».

این نوشته پسر بطوطه همان را میرساند که ما در بالا نوشتیم. ترکان در تبریز مینشسته اند لیکن ترک و تاجیک از هم جدا میبوده اند.

نیز از آن زمان صفوه الصفای ابن بزاز در دست ماست که چون تاریخ زندگانی شیخ صفی الدین اردبیلی را مینگارد از داستانهای بسیاری که میآورد پیداست که در آن زمان در آذربایجان ترک و تاجیک با هم میبوده اند ولی بیشتری در سوی تاجیکان میبوده. چه او در بسیار جا نام ترکان را میبرد که پیش شیخ میآمده اند و یا شیخ بدیه آنان میرفته. نیز در نام بردن از آبادیها گاهی پاره نامهای ترکی از یالغوز آغاج، یوزآغاج، آقدام، دزلق و مانند این میبرد.

نیز گاهی پاره جمله هایی از پیوسته یا پراکنده به «آذری» یا بگفته خودش به «زبان اردبیلی» از زبان شیخ و دیگران مینگارد که ما آنها را سپس خواهیم آورد. همه اینها گفته ما را استوارتر میگرداند.

نیز از آنزمان نزهت القلوب حمدالله مستوفی را میداریم که مقاله سوم آن در جغرافی در چگونگی شهرهای ایران است و در سال ۷٤۰ (پنج سال پس از مرگ ابوسعید آخرین پادشاه نیرومند مغولان ایران) پرداخته شده. مستوفی زمانی هم در تبریز نشسته بوده و آذربایجان را نیک میشناخته و میتوانسته درباره مردم و زبان آنجا گشاده ترین آگاهیها را بیادگار گزارد. لیکن اینرا نخواسته و جز جمله های کوتاهی درباره شهرهای آنجا در کتاب خود نیاورده. با اینهمه ما آنها را میآوریم و بهره میجوییم:

درباره خوی میگوید: «مردمش سفید چهره و ختای نژاد و خوب صورتند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند».

درباره مراغه مینویسد: «مردمش سفید چهره و ترک وش میباشند و بیشتر بر مذهب حنفی میباشند. و زبانشان پهلوی معرب است».[۵]

درباره لیلان که آنزمان شهر کوچکی بوده مینویسد: «مردمش ترکند». شهرک تسوج را مینویسد: «سکانش از ترک و تاجیک ممزوجند».

کلنبر را که آن نیز شهرکی بوده مینگارد: «مردمش از ترک و طالش ممزوجند».

درباره تبریز و دیگر شهرها خاموشی گزیده. ولی خواهیم دید که همو در کتاب خود جمله ای را بآذری از زبان تبریز نگاهداشته است و از آن پیداست که هنوز در تبریز انبوهی از آن بومیان دیرین و آذری در آنجا روان میبوده است.

---

[۵] – شاید خواستش از معرب این است که با کلمه های عربی بسیار درآمیخته بوده است.

از این چند جمله مستوفی پیداست که ترکان در آخرهای زمان مغول در آذربایجان جا برای خود باز کرده و در شهرها نیز نشیمن میداشته اند و در برابر بومیان دیرین، یا بگفته خود او «تاجیکان» میبوده اند. نیز پیداست که در آنزمان نام آذری از میان رفته بوده است و مستوفی آنرا نمی شناخته و اینست بجای آن نام «پهلوی» بکار برده است.[٦]

آذربایجان پس از مغولان:

پس از مغولان در ایران شورش بس سختی برخاست زیرا چون ابوسعید در سال ۷۳۵ درگذشت و او را جانشینی نبود، میان سران مغول کشاکش افتاد که هریکی مغول پسری را بپادشاهی برداشتند و با هم بجنگ و کشاکش برخاستند و هنوز یکسال از مرگ ابوسعید نمیگذشت که سه پادشاهی بنیاد یافت و برافتاد و تا سالیانی این کشاکش و لشگرکشی پیش میرفت و ایرانیان که این زمان بسیار خوار و زبون میبودند زیر پا لگدمال میشدند. و چون آذربایجان تختگاه مغول بوده بیشتر این کشاکشها و جنگها در آنجا رخ میداد و بیشتر زیان و آسیب بآنجا میرسید و مردم از پا افتاده نابود میشدند. در همان زمانها بود که تبریز گزند بس سختی دید. زیرا آذربایجان که در دست سلطان احمد ایلکانی میبود و او امیر ولی استرآبادی را بفرمانروایی تبریز گماشت، در سال ۷۸۷ تقتمش خان پادشاه دشت قبچاق بدشمنی سلطان احمد ناگهان پنجاه هزار سوار مغول بر سر شهر فرستاد که امیر ولی بگریخت و مردم بیش از یک هفته جنگ و ایستادگی نتوانستند و مغولان بشهر درآمده آنچه گزند و آسیب بود دریغ نگفتند.

پس از این گزندها نوبت تیمور و لشگرکشیهای او رسید. در زمان او آذربایجان چندان آسیب ندید. لیکن چون دوره او بسر رسید آذربایجان بار دیگر میدان کشاکش گردید. زیرا چنانکه در تاریخهاست نخست خاندان قره قویونلو با دسته های بس انبوهی از ترکان بآنجا درآمدند و بنیاد پادشاهی نهادند و همیشه در جنگ میبودند و پس از آن نوبت آق قویونلویان رسید که همچنان با ایلهای انبوهی باینجا رسیدند و بنیاد پادشاهی نهادند و همیشه در جنگ و کشاکش میبودند و تا برخاستن شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۰٦ که هفتاد سال از تاریخ مرگ ابوسعید میگذشت آذربایجان همیشه میدان لشگرکشیها و جنگها میبود، و بگمان من باید انگیزه برافتادن زبان آذری را از شهرهای آذربایجان و رواج ترکی را در آنها این پیشآمدهای هفتاد ساله دانست. زیرا در این زمانست که از یکسو بومیان لگدمال و نابود شده اند و از یکسو ترکان بانبوهی بسیار رو باینجا آورده اند و بر شماره ایشان بسیار افزوده.

در زمانهای پیشین ترکان بیشتر در دیه ها مینشسته اند ولی این زمان چون فرمانروا میبودند شهرها را فرا گرفته اند و زبانشان در آنها رواج یافته است.

آذربایجان در زمان صفویان:

این را بآسانی توان پذیرفت که جا باز کردن ترکی برای خود در آذربایجان و بکنار زدن آن آذری را، پیش از پادشاهی صفویان انجام گرفته و دلیل این گذشته از چیزهای دیگر حال خود آن خاندان میباشد. زیرا ایشان بیگمان از بومیان آذربایجان بوده اند و زبانشان آذری بوده و ما دو بیتهایی از شیخ صفی نیای بزرگ ایشان که در زمان مغول

[٦] – این نویسندگان «پهلوی» را به نیمزبانهای بومی این شهر و آن شهر میگفته اند و از معنایی که ما امروز بکلمه میدهیم آگاهی نداشته اند.

میزیسته در دست میداریم که آنها را خواهیم آورد. با اینحال چون بزمان شاه اسماعیل بنیادگزار پادشاهی میرسیم میبینیم زبان ایشان ترکی گردیده و خود آن شاه بترکی شعرهایی میسروده که دیوانش در دست است.

اگرچه اسماعیل مادرش از خاندان ترک (دختر حسن بیگ) بوده و شعر ترکی را بپیروی از امیر علیشیر نوایی میسروده، لیکن اینها با گفته ما ناسازگار نیست و خود دلیل چیرگی ترکان در آذربایجان و رواج ترکی در آنجا میباشد.

از هر باره بیگفتگوست که در آغاز سده دهم که پادشاهی صفویان پدید آمده ترکی پیشرفت خودش را در آذربایجان، چه در شهرها و چه در بیرونها بانجام رسانیده و خود زبان همگانی بشمار میرفته. با اینحال در روزگار صفوی چیزهایی در آذربایجان پیش آمده که اینها نیز بسود آن زبان بوده است و میتوان گفت در آن روزگار و در سایه این پیشآمدها بوده که ترکی بیکبار چیره شده و آذری از شهرها ناپدیدگردیده و در بیرونها نیز جز در چند جا بازمانده.

یکی از آن پیشآمدها اینکه صفویان بیشتر پیروان ایشان از ایلهای ترک میبودند. چنانکه چون شاه اسماعیل برخاسته یاران او جز ایلهای استاجلو و شاملو و تکلو و ورساق و روملو و ذوالقدر و افشار و قاجار نبوده اند و دسته هایی نیز از قرجه داغ آذربایجان با ایشان بوده اند. تاجیکان یا بومیان فارسی زبان ایران از پانصد سال باز، در نتیجه رواج صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و سپس در سایه کشتار مغولان و چیرگی دویست ساله ایشان، اندیشه آزادی و گردنفرازی و جانبازی را فراموش کرده و بیکبار از شایستگی افتاده بودند و از ایشان جز کار چامه سرایی و پنداربافی و ستایشگری و اینگونه چیزها برنیامدی، و این فیروزبختی خاندان صفوی بود که اینان را در کنار نهاده ایلهای بیابان نشین ترک را پیش کشیدند و دست بدوش آنان نهاده بپادشاهی برخاستند.

بدینسان کار صفویان همه در دست ترکان میبود، و در دربارشان چه در تبریز و چه در قزوین و چه در اسپهان بزبان ترکی سخن گفته شدی و لقبها و نامها نیز بیشتر ترکی بودی، همچون: قراش و یولداش و سرداش و عمواغلی و قاپوچی و ایشیک آغاسی و ایچ آغاسی و اسمعیل قلی و طهماسبقلی و ایل بیگی و ایلخانی و بیگلر بیگی و خانلرخانی و قارنجه بیگ و قورخمس خان و شیخ اغلی و حلواچی اغلی و بسیار مانند اینها.

دیگری از آن پیشآمدها اینکه در زمان صفویان چون میانه ایران و عثمانی دشمنی سختی پدید آمد و عثمانیان بارها لشگر بآذربایجان کشیدند و بارها بآنجا دست یافته تا تبریز کرسی آنجا پیش آمدند. نخست سلطان سلیم در سال ۹۲۰ چون در چالدران شاه اسماعیل را بشکست، از دنبال او تا تبریز پیش آمده سه روز با همه سپاهیان و پیرامونیان انبوه خود در این شهر ماند. پس ازو سلطان سلیمان در جنگهای خود با شاه طهماسب سه بار (یکی در سال ۹٤۰ و دیگری در سال ۹٤۱ و سومی در سال ۹٥٦) بآذربایجان درآمده و در هر بار زمانی در تبریز درنگ کرد. پس ازو در زمان مراد سوم و خدابنده پدر شاه عباس که عثمانیان بشیروان و قفقاز دست یافته بودند در سال ۹۹۳ عثمان پاشا با لشگر بس انبوهی بآذربایجان آمد و با جنگ اینجا را فرا گرفت و در تبریز سه روز کشتار کرد و در این بار بود که عثمانیان در آذربایجان استوار نشستند و با پیمانی که در میانه بسته گردید دربار صفوی آذربایجان را بجز از اردبیل همه بایشان واگزاشت و آنان بیست سال کمابیش در آنجا نشستند. سپس چون در سال ۱۰۱۲ شاه عباس آنجا را باز گرفت چون تا ده و اند سال دیگر جنگ و دشمنی با عثمانیان در میان میبود، دو سه بار دیگر آنان لشگر بر سر آذربایجان آوردند و چون شاه عباس از جنگ روبرو پرهیز مینمود تا تبریز یا نزدیکیهای آن پیش آمدند. همچنین پس از مرگ شاه عباس سلطان مراد چهارم

خود تا تبریز پیش آمد و شهرهای آذربایجان را که مردم رها کرده و گریخته بودند، ویرانه ساخت و بازگشت. نیز در آخر پادشاهی صفویان هنگامی که افغانان اسپهان را گرفتند عثمانیان نیز بر آذربایجان و شهرهای غربی ایران تاختند و با جنگ و خونریزی اینها را بگشادند و سالیانی در آنجا بودند تا نادر بیرونشان کرد.

این جنگها و لشگرکشیها همه بزیان زبان آذری بسر میآمد. زیرا تاجیکان یا گویندگان آن زبان که ناتوانتر میبودند در این پیشآمدها بیشتر از دیگران پایمال میشدند و از میان میرفتند. از آنسوی چون عثمانیان ترک میبودند و از اینسوی هماوردان ایشان نیز جز ترکان نبودند، از اینرو کارها همه با زبان ترکی میبود و آذری جز در خاندانها بکار نمیرفت و روزبروز از رواج آن میکاست و کم کم فراموش میشد.

بیش از این بتاریخ نمیپردازیم. بدینسان ترکی در زمان سلجوقیان بآذربایجان درآمده و در هفتصد سال یا بیشتر کم کم بر آنجا چیره شده و زبان بومی را از میان برده که جز در گوشه ها و کنارها نشانی از آن باز نمانده.

اگرچه این تنها درباره آذربایجان نیست. آران نیز همین حال را دارد و آرانی زبان آنجا که برادر آذری بوده بهمینسان از میان رفته و جز نشان کمی از آن در گوشه ها و کنارها باز نمانده. زنجان و پیرامونهایش نیز بهمین حال است و زبان آنجا بیکبار ناپدید شده. پیرامونهای همدان و قزوین نیز همین حال را دارد و ترکی در آنها رواج گرفته. لیکن چون ما سخن از آذربایجان میرانیم تنها بآنجا پرداخته ایم.

هم باید دانست که پراکندگی زبان ترکی در ایران در زمان صفویان ببالاترین پایگاه خود رسید و چون ایشان سپری شدند پیشرفت ترکی نیز باز ایستاد و سپس رو بپسرفت نهاد. بویژه پس از آغاز مشروطه و پیدایش شور کشورخواهی در ایران و بنیاد یافتن روزنامه ها و دبستانها که همه اینها ترکی را بازپس میبرد و از میدان آن میکاهد.

در این باره خود آذربایجان پیشگامست و از آغاز جنبش مشروطه یکی از آرزوهای آذربایجانیان برگردانیدن فارسی بآنجا بوده و همیشه در برابر نگارش روزنامه های استانبول و باکو روی سرد نشان داده اند و با آنکه زبان کنونی فارسی بسیار نارساست و بسیاری از معنیهایی که بترکی توان فهمانید این زبان بفهمانیدن آنها توانا نیست[۷]، و از هر باره بر یک آذربایجانی سخت است که با این زبان سخن راند، با اینهمه در آذربایجان آرزوی رواج فارسی در میان خاندانها از سالها روان است.

---

[۷] – در ترکی آذربایجان، گذشته (ماضی) بر چهارده گونه و اکنون (مضارع) بر چهار گونه است ولی در فارسی کنونی گذشته بیش از چهار گونه و اکنون بیش از یک گونه ندارد و این نمونه رسایی آن و نارسایی این میباشد. لیکن ما این نارسایی را از فارسی برداشته ایم وکنون در فارسی نیز سیزده گونه گذشته و سه گونه اکنون بکار میبریم.

[سالها پس از نوشتن این کتاب و این زیر صفحه، شادروان کسروی کتاب «زبان پاک» را نوشت و در آن از نارسایی زبان فارسی سخن راند. آنچه را در اینجا بکوتاهی اشاره کرده در آن کتاب بگشادی سخن رانده که برای آگاهی بیشتر باید آن کتاب دیده شود.]

گفتار سوم

چند سخن در پیرامون آذری

زبان شمال و زبان جنوب:

باید دانست زبانی که ما امروز سخن میگوییم و آنرا فارسی و یا ایرانی مینامیم همان زبانست که چهار هزار سال پیش از این ایران یا مردم ایر در میهن باستان خود «ایران ویچ» سخن میگفته اند و چون از آنجا کوچیده و به پشته ایران آمده اند آنرا همراه آورده اند. چیزیکه هست گذشت زمان و پیشآمدها در زبان کارگر افتد و اینست هیچ زبانی همیشه بیک حال نماند و هر زمان رنگ دیگری بخود گیرد. زبان ما نیز در این چهار هزار سال چون با پیشآمدهای بزرگی برخورد کرده اینست هر زمان برنگ دیگری افتاده، و اگر یکی این رشته را دنبال کند و چنین خواهد که تاریخی برای این زبان، از آغاز آن تا این زمان بنگارد شاید بتواند یک کتاب بزرگ هزار صفحه ای پدید آورد.

ما گذشته از چیزهای دیگری، نمونه هایی از این زبان از زمانهای گوناگون در دست میداریم: نخست اوستا که بازمانده از سه هزار سال پیش است. سپس نوشته های سنگی بیستون و عباس آباد و مانند اینها که چند صد سال دیرتر از اوستا و بازمانده از زمان هخامنشیانست. سپس نوشته های سنگی بازمانده از آخرهای اشکانیان و نوشته های سنگی و سکه ها بازمانده از آغازهای ساسانیان که دیگر دیرتر میباشد و سپس چون بآخرهای ساسانیان میرسیم، کتابها از آن زمان بازمانده. پس از آن نیز بسیار روشن میباشد.

ما اگر این نمونه ها را پهلوی هم گزارده و با یکدیگر بسنجیم پیداست که همگی یک زبانست ولی هر زمان جداییهای دیگری پیدا کرده. ما چون میگوییم زبان اوستا یا زبان هخامنشی یا زبان پهلوی یا زبان فارسی اینها نامهای یک زبانست که چون برنگهای گوناگون افتاده این نامهای گوناگون را پیدا کرده. این فهرستی از تاریخ زبانست.

لیکن در اینجا چیزهای دیگری هم هست که باید از دیده دور نداشت: یکی اینکه ایران یا مردم ایر که از ایران ویچ باینجا درآمده اند تیره های گوناگون بوده اند و ما نامهای سه تیره بزرگ را از ایشان که ماد و فارس و پارت باشد میشناسیم. مادان در شمال و فارسان در جنوب و پارتان در شرق نشیمن گرفته بودند و هر سه تیره یکی پس از دیگری بنیاد پادشاهی در اینجا نهاده اند. پیداست که زبان اینان همه یکی بوده و پیداست که پاره جداییها در میان بوده. این چیزیست که ما از روی اندیشه درمییابیم. لیکن ما این را نیز دانسته ایم که میان مادان و فارسان یا بهتر گوییم میان شمال و جنوب، از رهگذر پاره حرفها نیز جدایی بوده. بدینسان آنچه در شمال بیشتر شین بوده در جنوب سین میشده، چنانکه اکنون نیز آنچه در شمال شمیران و شمیرم هست در جنوب بجای آن سمیران و سمیرم میباشد و ما میتوانیم پنداشت که داستان رشته و ریسیدن و فرشته و فرستادن و نوشتن و مینویسیم و مانند اینها که فراوانست از این راه پدید آمده. نیز آنچه در شمال گاف بوده در جنوب جیم میشده چنانکه هنوز هم در شمال گهرام دز و در جنوب پاسخده آنها جهرم میباشد. نیز آنچه در شمال زاء بوده در جنوب دال میشده چنانکه هنوز هم بجای دانم و داماد که از زبان جنوبست در شمال «زانم» (در کردی) و «زوما»(در سمنانی) گفته میشود. اینها چیزهایی است که ما یافته ایم و باشد که چیزهایی دیگری نیز بوده.

از اینروست که ما میدانیم «اوستا» بزبان شمال است. زیرا چون میسنجیم نشانه های شمالی در آن میبینیم.[۱] از آنسو در کتابها نیز همیشه زردشت را از مردم شمال شماره اند و بیشتر او را برخاسته از آذربایجان دانسته اند. از اینرو میتوان اوستا را نخستین نمونه از زبان آذربایجان پنداشت.

نیمزبانها چگونه پدید آمده؟...

یک چیز دیگر که باید از دیده دور نداشت بودن نیمزبانهاست. زیرا ما امروز اگر نگاه کنیم گذشته از زبان بزرگی که از آن همه کشور است، نیمزبانهای دیگری، از سمنانی و گیلکی و مازندرانی و کردی و سرخه ای و شوشتری و بسیار مانند اینها در این گوشه و آن گوشه سخن گفته میشود، و ما آنچه میدانیم اینگونه نیمزبانها از نخست در ایران بوده و ما آنچه درباره پیدایش اینها میاندیشیم و باور میکنیم اینست که چنانکه از تاریخ بدست میآید پیش از آنکه مردم ایر به پشته ایران درآیند، تیره های پراکنده بسیاری در اینجا نشیمن میداشتند که زبان و نژادشان گوناگون و زندگیشان از یکدیگر جدا میبوده، و پیداست که ایران چون باینجا رسیده اند آنان را بیکبار نابود نساخته اند و اگر هم جنگی رو داده و آن تیره ها زبون شده اند از میان نرفته اند، و بلکه با ایران زیسته و کم کم با آنان درآمیخته اند و این ناگزیر است که زبانهای آنان نشانیهایی از خود بازگزارده اند. بدینسان که فلان تیره که مثلا در سمنان مینشسته و زبان جداگانه داشته اند چون با ایران درآمیخته اند زبانشان نیز با زبان ایران درآمیخته و نیمزبان سمنانی از آن پدید آمده، همچنان در گیلان و مازندران و دیگر جاها از آمیزش دو زبان نیمزبان آنجا پدید آمده. اینست ما چون اینها را میسنجیم در همگی ریشه و بنیاد یکیست ولی هر کدام درآمیخته های دیگری با خود میدارد و رنگ دیگری بخودگرفته.

این را با مثالی میتوان روشن گردانید: چنین انگارید شما ده ظرف را پر از آب میسازید. سپس بهر کدام چیز دیگری درمیآمیزید ـ بیکی گلاب و بدیگری زعفران و بسومی عرق بید مشک و همچنان ـ اینها از یکسو جنسشان یکیست و از یکسو نیز جدایی در میانشان هست. نیمزبانها نیز همین حال را دارند و از چنین راهی پدید آمده اند. اینست همه آنها شاخه های زبان ایران بشمارند. زیرا گوهر همه آنها زبان ایران است که هریکی با کلمه های بیگانه دیگری آمیزش پیدا کرده و رنگ و شیوه جدای دیگری بخود گرفته است.

درباره آذری هم میباید گفت: زبان مادانست که پس از درآمدن ایشان بآذربایجان و این پیرامونها با زبان بومیان پیشین آذربایگان درآمیخته و رنگ و شیوه دیگری پیدا کرده. میخواهیم بگوییم: این پدید آمده از زبان مادانست و خود آن نیست. و از اینروست که ما آن را «نیمزبان» میخوانیم. کسانی خواهند گفت پس زبان مادان چه شده؟!.. میگوییم: آن، چون زبان همه مادان بوده همیشه میان ایشان روان بوده است. بویژه در زمان پادشاهی مادان که بیگمان همه کارهای کشورداری با آن زبان پیش میرفته. سپس نیز در زمان هخامنشیان اگرچه پادشاهی در دست فارسان و کارهای کشوری با زبان این تیره انجام میبافته (و نوشته بیستون نمونه آن زبان میباشد)، ولی چنانکه گفته ایم فارسان یا مادان زبانشان یکی بوده است و بهرحال زبان مادان جای خود را میداشته است. همچنین در زمان اشکانیان و ساسانیان که ما زبان آن زمانها را بنام پهلوی میخوانیم. این نام زبانهای شمال و جنوب را نیز در بر میدارد.

---

[۱] – در این باره بسخن درازی نیاز هست که باید در جای دیگر جداگانه گفتگو کرد .

ما این را گذشته از آنکه باندیشه درمییابیم دلیل نیز از برای آن در دست میداریم. زیرا از نوشته هایی که با خط پهلوی از زمان ساسانیان و آغاز اسلام بازمانده بوده و از چندگاه پیش شرقشناسان اروپایی و برخی دیگر آنها را بدست آورده و بنام کتابهای پهلوی بچاپ رسانیده اند، دو نوشته ایست یکی بنام «ادیباتکار زریران» (یادگار زریران) و دیگری بنام «درخت آسوریک» (درخت سوری)، و آنچه نگارنده جسته و دریافته ام این دو نوشته در آذربایجان نوشته شده، و اینست از رهگذر زبان با دیگر کتابهای پهلوی جدایی در میان است و ما در آن کلمه هایی میبینیم که جز در آذری و یا در آذربایجان پیدا نمیشود.[۲] از اینرو ما آنها را پس از اوستا نمونه دوم از زبان آذربایجان میشناسیم.[۳] و از اینجا پیداست که در زمان ساسانیان گذشته از آذری (که بیگمان در آنزمان نیز میبوده) زبان دیگری آذربایجان را ـ یا بهتر گویم: همه سرزمین مادان را ـ بوده که بیشتر در نوشتن بکار میرفته است، و هنوز تا آن زمان جدایی میانه شمال و جنوب بحال خود بوده. پس از آن در قرنهای چهارم و پنجم اسلامی میبینیم که با آنکه جغرافی نگاران عرب آذری را زبان آذربایجان مینمایند و برخی از ایشان اینرا هم مینگارند که زبانیست ویژه خودشان و دیگران آنرا نتوانند فهمید، با اینحال قطران و شاعران دیگر را میبینیم که با فارسی یا زبان همگانی آنجا شعر سروده اند.

جدایی شمال و جنوب چگونه از میان میرود ؟...

این خود نکته ایست که چون نوشتن و خواندن در میان یک توده رواج گرفت زبان ایشان یکسان و یکرو گردد و کمتر جدایی میان این گوشه و آن گوشه از رهگذر زبان بازمانده. از اینروست که ما میبینیم پس از اسلام دیگر جدایی میان شمال و جنوب ایران در زبان همگانی نمانده و شعرهای قطران و دیگران را که گفتیم در آذربایجان سروده اند، با شعرهای خراسان و فارس در زبان نزدیک بهم میبابیم. اگرچه شاعران بیشتر در شیوه سخن پیروی از یکدیگر میکرده اند و بیشتر از اینروست که از رهگذر زبان بهم نزدیک بوده اند، چیزیکه هست این با گفته ما ناسازگار نیست و همین پیروی از یکدیگر چه در شعر سرودن و چه در کتاب نوشتن بوده که زبان را یکسان و یکرو گردانیده.

میتوان گفت که این یکرویی در زبان همگانی از زمان ساسانیان آغاز شده. زیرا از زمان ایشان بوده که خواندن و نوشتن برواج افزوده و میانه این گوشه و آن گوشه کشور پیوستگی پیدا شده است، و چون پادشاهان ساسانی از تیره فارس میبودند و در دربار زبان فارس بکار میرفت میتوان گفت که آن زبان چیره تر درآمده و در آمیزشی که میانه زبانهای شمال و جنوب و دیگر جاها پیدا شده چیرگی آنرا بوده است. «زبان دری» که میگویند باشد که همین بوده که چون در دربار سخن رانده میشده بنام آنجا دری خوانده شده.

بهرحال در قرنهای چهارم و پنجم اسلامی که ما نمونه ها از زبان فارسی از آن زمانها در دست میداریم جدایی را که گفتیم میان شمال و جنوب میبوده از میان رفته میبابیم، و چنانکه گفتیم میتوان پنداشت که دو گونگیهایی که در بسیاری از کارهای (فعلها) زبان فارسی در میان میباشد، چنانکه از نوشتن مینویسم و بنویس، و از رشتن میریسم و بریس و از افروختن میافروزم و بیفروز و از دیدن میبینم و ببین میآید، و در برخی ریشه ها در همه جا دوگونگی پیداست

---

[۲] – در ترکی آذربایجان دسته انبوهی از کلمه های فارسی بکار میرود چنانکه خواهیم آورد و اینها بازمانده از آذریست.

[۳] – از این دو دفتر بسخن درازی نیاز هست که میباید جداگانه از آنها گفتگو کرد و آن کلمه ها را که میگوییم جز در آذری یا آذربایجان یافته نمیشود نشان داد.

چنانکه خفتن و خوابیدن و شنیدن و شنفتن و بسیار دیگر ـ اینها بازمانده از همان جداییهای شمال و جنوب است. نمیگوییم: بیگمان چنین است. میگویم: توان پنداشت که چنین است.

نگهداری آذربایجان زبان همگانی را:

داستان از میان رفتن آذری و چیرگی ترکی را بآذربایجان که نگاشتیم اینرا هم باید گفت که زبان همگانی همیشه در آذربایجان بوده است و کنون نیز هست. در زمان صفویان که گفتیم ترکی زبان درباری گردید و گذشته از آذربایجان در دیگر گوشه های ایران رواج یافت، در همان زمان چه در آذربایجان و چه در دیگر جاها زبان نگارش جز فارسی نبوده است و این از شگفتیهاست که آذربایجانیان با آنکه از قرنها زبانشان ترکی گردیده همیشه در نوشتن، فارسی را بکار میبردند. نه تنها در کتاب نویسی و چامه سرایی، در نامه نوشتن بیکدیگر هم جز آن را بکار نمیبردند و کنون نیز نمیبرند.

چنانکه گفتیم فارسی آنان را سخت است، با اینهمه هیچگاه آن را رها نکرده اند. اگر آذری از میان رفته این زبان همیشه در میان بوده و هست. اگرچه گاهی در آذربایجان کتابها بترکی نوشته شده و برخی شاعران شعرها سروده اند، لیکن اینها بسیار کم و جز از روی هوس نبوده است. پس از مشروطه نیز کسانی هوس کردند روزنامه هایی بترکی در آذربایجان بنویسند و چنین میگفتند که زبان مادرزادی بیشتر کارگر افتد تا زبان دیگری و کسانی بر آن شدند که در دبستانها نیز تا دو سه سال آموختن با زبان ترکی باشد و از رنجی که شاگردان در آذربایجان از رهگذر زبان میکشند کاسته شود. لیکن هیچیک از اینها پیش نرفت و آذربایجانیان دست از فارسی نکشیدند، و کوششهایی که در همان هنگام عثمانیان و قفقازیان در کشیدن آذربایجانیان بسوی خود بکار میبردند نتیجه وارونه داد و چنانکه گفتیم آذربایجانیان همیشه برواج فارسی در میان خاندانها میکوشند و در این راه پیشگام میباشند.

معروف و مجهول در آذربایجان:

اینهم میباید گفت که در زبان کنونی آذربایجان کلمه های بس فراوان از فارسی بکار میرود و اینها بیگمان بازمانده از آذری میباشد. همیشه یک زبانی چون در برابر دیگری زبون گردید و خواست از میان برود، یکرشته از کلمه های خود را در آن زبان بیادگار گزارد. آذری نیز این کار را کرده. دلیل آنکه اینها از آذری بازمانده و از فارسی گرفته نشده آنست که برخی از آن کلمه ها در فارسی نیست[٤] و آنگاه در همه آنها واو و یاء معروف و مجهول جدا گرفته میشود[٥] چنانکه در کلمه های دوست، شور، کور، گور، زور، دول و بیل، دیو، میشه، پیشه، شیر (درنده) واو و یاء مجهول و در کلمه های پول، خروش و شیر (خوردنی)، فیل، تیر، پیر، معروف آورده شود. در جاییکه در فارسی

---

[٤] – نمونه هایی از این کلمه ها در دو بیتیهای شیخ صفی دیده خواهد شد.

[٥] – آوازهای o , e که در زبانهای اروپایی هست در زبان ایران نیز بوده. بدینسان که واو گاهی آواز ou و گاهی آواز o ، نیز یاء گاهی بجای I میآمده و گاهی بجای e و در فرهنگها برای جدایی آن نخستین را معروف و این دومی را مجهول مینامیده اند. مثلا میگفته اند «شیر با یاء معروف» (chir) ، «شیر با یاء مجهول» (cher) همچنین در واو. کنون اینها بیکبار از میان رفته است وکمتر کسی معنی درست آن جمله های فرهنگها را میداند.

همگانی بیکبار جدایی میانه معروف و مجهول از میان برخاسته است و فارسی زبانان نه تنها جدایی میانه آنها نگزارند بلکه معنی معروف و مجهول را نشناسند و اگر در فرهنگها بینند درمانند.

آذری در کجاها باز مانده ؟...

چنانکه در گفتگو از رواج ترکی فهمانیدیم آذری بیکبار از آذربایجان ناپدید نگشته است و هنوز در چند جا میان خود بومیان سخن گفته میشود و آنچه ما میدانیم یکی از آنجاها هرزند و گلین قیه (از پیرامونهای مرند)، و دیگری زنوز و سوم حسنو (در قره داغ) و چهارم خلخال است. چنانکه شنیده ایم در لیقوان و آن پیرامونها نیز تا شصت و هفتاد سال پیش آنرا میشناخته اند و در پاره خاندانها گفتگو میشده ولی سپس ناپدید گردیده. از اینجا میتوان فهمید که در جاهای دیگری که تاکنون بازمانده نیز رو بنابودی میدارد و باشد که پس از صد سال و دویست سال دیگر نشانی از آن هیچ دیده نشود... دو تن از آشنایان از زبانهای خلخال و هرزند و گلین قیه نمونه هایی برای ما فرستاده اند[٦] و آنچه از اینها پیداست زبان خلخال بسیار جداست. این بیگمانست که آذری هنگامیکه در آذربایجان رواج میداشته و زبان آنجا بوده در هر شهری رنگ دیگری داشته است و کم و بیش ا ز یکدیگر جدا بوده. زیرا چنانکه گفتیم زبانیکه تنها برای سخن گفتن باشد و در نوشتن بکار نرود، زود شاخه شاخه گردد و هر شاخه رویه دیگری بخود گیرد. نمونه هایی که از آذری از زمانهای پیشین بازمانده و ما آنها را خواهیم آورد نیز میرساند که آذری بهر شهری بگونه دیگری سخن گفته میشده است.

چیزیکه هست ما این را هم میدانیم که دوری آنها از یکدیگر چندان نبوده که مردم آن شهر زبان این شهر را نفهمند یا بسختی فهمند ولی جدایی میان زبان خلخال و زبان هرزند را بیش از آن اندازه میبابیم و چون در این باره هیچ آگاهی نمیداریم و باندیشه چیزی نمیبابیم بگفتگو از آن نمیپردازیم.

نتیجه این گفتار آنکه آذری یکی از نیمزبانهای بزرگ و ریشه داری همچون کردی و مازندرانی و تالشی و گیلانی و مانند اینها بوده و در سراسر آذربایجان سخن گفته میشده، و آن جز شاخه ای از زبان ایران نبوده، و در پشت سر زبان همگانی جایگاهی داشته است.

---

[٦] – آقای ناصر روایی نمونه هایی از زبان خلخال و آقای سید صادق سعید نمونه هایی از زبان هرزند فرستاده اند.

گفتار چهارم

نمونه هایی که از آذری در دست است

نمونه های پراکنده:

چنانکه باز نمودیم آذری زبان گفتن بوده و همیشه در پیشروی او زبان همگانی روان، و برای نوشتن جز این یکی را بکار نمیبرده اند. از اینرو نوشته ای بآذری در دست نبوده و یا اگر بوده از میان رفته. لیکن ما از جستجو نمونه هایی را از آن در پراکنده و پیوسته بدست آورده ایم و میخواهیم آنها را در اینجا بیاوریم و آنچه میدانیم درباره هریکی بنگاریم. نخست بنمونه های پراکنده ای میپردازیم:

۱ـ حمدالله مستوفی در نزهت القلوب در سخن راندن از شهر ارومی میگوید: «از میوه هایش انگور خلوقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوبست و بدین سبب تبارزه (تبریزیان) اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یابند گویند **انگور خلوقی بچه در سبد اندرین** یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده».[۱]

میتوان پنداشت که کلمه «بچه» در این جمله غلط رونویسی است و درست آن کلمه «بی» بوده که در لری و برخی نیمزبانهای دیگر بمعنی «است» میآید و ما در دوبیتیهای شیخ صفی نیز آنرا بمعنی «است» خواهیم دید. «در» با زبر دال گویا سبک شده «دریده» و خود صفت کلمه سبد باشد. «اندرین» دیگر شدهٔ «اندرون» است.

این شگفت که شرقشناس انگلیسی لی استرینج که مقاله سوم نزهت القلوب با راهبری او چاپ یافته این جمله را ترکی پنداشته و در کناره آن کتاب به انگلیسی چنین نوشته: «معنی جمله روشن است ولی درست کلمه ها را در ترکی باستان آذربایجان نتوان پیدا کرد زیرا با زبان امروزی جدایی بسیار دارد».

این لغزش لی استرینج از آنجاست که همچون دیگران زبان آذربایجان را از باستان زمان جز ترکی نمیشناخته است و گمان زبان دیگری بآنجا نمیبرده و چون این جمله را با ترکی نزدیک ندیده چنین پنداشته که ترکی پیشین آذربایجان با ترکی امروزی آن بسیار دور از هم میباشد که خود این پندار بیهوده دیگریست. زیرا از زمان مستوفی بیش از شش سده نگذشته و این نشدنیست که در ششصد سال یک زبان چندان دیگر شود که در خور فهمیدن نباشد.

بیگمان آنچه در گمراهی لی استرینج کارگر افتاده کلمه «در» بوده که ما گفتیم با زبر دال و سبک شده دریده است ولی او با پیش دال گرفته که در ترکی بجای «است» است و بسیار فراوان بکار رود.

۲ـ ابن بزاز در صفوه الصفا در میان داستانی چنین مینویسد: «شیخ صدرالدین خلدالله برکته فرمود: از شیخ (شیخ صفی الدین پدرش) سؤال کردم وقتی که بحضرت شیخ زاهد رسیدی از دل خبر داشتی. شیخ قدس سره فرمود بزبان اردبیلی **کار بمانده کار تمام بری** یعنی ای خانه آبادان کار تمام بود اما تنبیه مرشد وامانده بود»...[۲] از این جمله ها پیداست که چنانکه گفتیم میانه شهرها در آذری جدایی بوده و زبان اردبیلی رویه ای ویژه خود داشته است. این جمله بخش واپسین آن (کار تمام بری) روشن است و «بری» گویا رویه آذری «بودی» است. زیرا خواهیم دید که در آذری

---

[۱] – مقاله سوم نزهت القلوب چاپ گیب ص ۸۵

[۲] – صفوه الصفا نسخه چاپی ص ۲۵

دالها راء میشده ولی بخش پیشین جمله اندکی تاریک است اگرچه «کت» یا «کد» بمعنی خانه در فارسی شناخته میباشد و ما که داستان عوض شدن دال را به راء در آذری میشناسیم، بودن «کار» بمعنی خانه چندان دور نیست. لیکن با اینهمه رویهمرفته کلمه ها تاریک میباشد.

۳ـ هم ابن بزاز مینویسد: «ادام الله برکته (صدرالدین) گفت که باری شیخ در این مقام که اکنون مرقد مطهر است نشسته بود و بکلمات دلپذیر مشغول بود و جمعی در حضرتش خوش نشسته و مجلس روحانی پیوسته ناگاه علیشاه جوشکابی درآمد که از اکابر دنیاداران ابناء زمان بود و پادشاه ابوسعید او را پدر خویش خواندی و شیخ اعزاز فرمود و قیام نمود. علیشاه چون درآمد گستاخ وار شیخ را در کنار گرفت و گفت حاضر باش بزبان تبریزی **گو حریفرژاته** یعنی سخن بصرف بگو حریفت رسید. در این گفتن دست بر کتف مبارک شیخ زد شیخ را غیرت سر برکرد».[۳]

آن نمونه ای از زبان اردبیل بود و این نمونه ای از زبان تبریز میباشد. نکته ای که در این جمله هست آنست که بجای تاء دوم کس (یا شنونده) راء آورده. روشنتر گویم: بجای «حریفت» «حریفر» گفته و ما مانند این را در دو بیتیهای شیخ صفی نیز خواهیم دید. دال را که به راء عوض میکرده اند گویا در برخی جاها تاء نیز عوض میشده و این از نزدیکیست که میانه دال و تاء در زبان پیدا میشود. «ژاته» بمعنی آمد مانندش را در زبان دیگری سراغ نمیداریم جز اینکه در کردی بجای آمدن «هاتن» گفته شود.

٤ـ همو گوید: «مولانا محیی الدین گفت روزی جماعت الارقیان بحضرت شیخ میآمدند. از آن میان پیره نوشیروان در راه جماعت الارقیان گفت امسال زحمت بسیار کشیده ام از برای نان خریدن و محمود الارقی گفت که از دیه آلاراق برخیزیم و بعرضستان برویم که دهی است در صفح کوه سبلان چون به بندگی شیخ قدس سره رسیدند روی با پیره نوشیروان کرد و گفت پیره نوشیروان سی سال حق تعالی نان داد شکر نکردیم یکسال که کمتر داد شکایت کنیم. آنگاه رو با محمود کرد گفت که **شروه مر زوان بمر زخود (بی)**[٤] این هر دو که ایشان در راه اندیشیده بودند گفت».[٥]

در این جمله تنها کلمه «شروه» ناروشن میباشد و باشد که بمعنی شکوه و ارجمندی است. بهرحال گویا جمله بجای مثل بکار میرفته.

اینهاست آنچه از آذری از زمانها پیشین بپراکنده نمونه در دست است.

نمونه های پیوسته:

اما نمونه های پیوسته نخست چند دو بیتی را که اینجا و آنجا بدست آمده مینگاریم و سپس دو بیتیهای شیخ صفی را جداگانه خواهیم نگاشت.

۱) ابن بزاز مینویسد: «حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که نوبتی مولانا شمس الدین برنیقی را با شیخ قدس سره دغدغه نفاق در خاطر مختلج شد ناگاه ویرا مرض دماغی طاری شد و سر بصرع کشید و در دماغ خلل

---

[۳] – صفوه الصفا نسخه چاپی صفحه ۱۰۷

[٤] – در نسخه خطی کهنه ای بجای مرزوان «مرزوانان» است و کلمه «بی» که در نسخه چاپی نیست ما از روی آن نسخه خطی افزودیم.

[٥] – نسخه چاپی صفوه الصفا صفحه ۲۲۰

درآمد از دیه بخانه ما درآمد و تضرع کرد و زاری آغاز کرد که از برای خدا میدانم که مرا این زحمت و خلل دماغ از غیرت شیخ رسیده است. من برخاستم و بحضرت شیخ رفتم و صورت حال بگفتم. شیخ فرمود من تنها در زاویه مینشینم برو او را بیار. بیامدم و او را برداشتم و بحضرت شیخ میرفتم. در راه کودکان را دید که بلعب و کعب بازی مشغول بودند از غایت اختلال دماغ دشنام بقذف بکودکان میداد. چون بحضرت شیخ رسیدیم شیخ در زاویه قدیم نشسته بود. مولانا درآمد و سر برهنه کرد و بوسه بر دست شیخ داد و بنشست و شیخ بخواند وانشد:

هرکه بالایوان دوست اکیری هاراواسان بروران اوریری
من چو مالایوان زره باوو خونیم زانیر کور واوزاکیری[۶]

مولانا شمس الدین بشنید باز برخاست بیامد و سر در قدم شیخ نهاد و در حال آن مرض از او زایل شد...»[۷]

این دو بیتی اگر هم ساخته خود شیخ صفی نبوده چنین پیداست که جز بزبان آذری نیست. ولی از معنای آن چیزی فهمیده نشد جز اینکه «بالایوان» یا «مالایوان» که از خود داستان بمعنی دیوانگان فهمیده میشود اگر «با» یا «ما» از ریشه کلمه نباشد «لایو» را میتوانیم پنداشت که همان کلمه «لیوه» است که در شوشتری و بختیاری بمعنی دیوانه و در آذربایجان بمعنی درمانده و ناشایست بکار میآید.

۲) هم ابن بزاز مینویسد: «پیره عبدالکریم خلخالی از پدر خود معروف بچنگی روایت کرد که او گفت نوبتی با مولانا محمد اسماعیلان خطیب خلخالی متوجه حضرت شیخ شدیم. من در راه این دو بیتی بخواندم وانشد:

هرکه اورامنه بنام بخوند شوورو بسته داری کامروبند
کاریا میرسی جهنامه داران خداوند بنده بی بنده خداوند[۸]

خطیب محمد گفت این معنی روا نیست و نتوان گفتن. چون بحضرت شیخ رسیدیم بنشستیم اولین سخن که آغاز کرد فرمود پیره چنگی چون خواندی در راه که میآمدی خداوند بنده بی بنده خداوند. چون این سخن بشنیدم حیرتی بمن فرود آمد و خطیب محمد نعره زد و بیخود افتاد...»[۹]

در این دو بیتی تنها معنی لنگه بازپسین روشن است. از کلمه های آن سه لنگه هم «شوورو» شب و روز میباشد. در برهان مینویسد: اورامن «نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیانست و شعر آن بزبان پهلوی باشد». اگر «اورامنه» در لنگه نخست یک کلمه باشد میتوان گفت که بهمین معنی است.

---

[۶] – در نسخه خطی چنین است:
هرکه مالایون بدوست اکیری هارواسان برور او ریری
من چو مالایوان زره بارو خونیم زانیرو کوروراویزاکیری

[۷] – صفوه الصفا نسخه چاپی صفحه ۱۳۵

[۸] – در نسخه خطی چنین مینویسد:
هرکه اورامنه به نام بخواند شود رو بسته داری کامروبند
کار یا میرسی جهنامه داران خداوند بنده بی بنده خداوند
ولی پیداست که آنچه ما از نسخه چاپی آوردیم درست تر میباشد.

[۹] – صفوه الصفا نسخه چاپی ص ۱۹۱

۳) همو مینویسد: «خواجه آغا گوید عورتی بود بانو نام طالبه کار کرده باغبانی کردی. روزی آتش شوقش زبانه کشید و در خاطرش افتاد که شیخ مرا یاد نمیآورد. زبان بگشاد و این پهلوی انشاد کرد:[۱۰]

دیره کین سر بسودای ته کیجی دیره کین چش چو خونین اسره ریجی
دیره سر باستانه اچ ته دارم خود نواجی کووربختی چو کیجی[۱۱]

پس از آن پسرش بیامد و پاره سبزی و تره جهت حوایج زاویه بیاورد. شیخ قدس سره باو فرمود با مادرت بگو که میخواهی که ما ترا یاد آریم تره و سبزی بی وزن میفروشی منت چون یاد آرم».[۱۲]

از فرستادن سبزی و تره پیداست که این درویش بانو در شهر اردبیل یا در پیرامونهای آن باغبانی میکرده و این دوبیت چه از خود او و چه از دیگریست جز بزبان آذری نیست. اما معنی دوبیتی: در سه لنگه نخست تنها کلمه «دیره» ناروشن است و ما اگر آنرا کنار نهیم معنی آنها اینست: «که این سر با سودای تو گیج است» و «که این چشم اشک خونین میریزد»[۱۳] و «سر باستانه تو میدارم». «اسر» (بر وزن اسب) در کردی، و «ارس» در شوشتری نیز بمعنی اشک چشم است.[۱۴] در لنگه چهارم نیز تنها کلمه «چو کیجی» ناروشن میباشد. باینمعنی که «چو» در آذری بمعنی «از برای» است ولی در اینجا معنی آن روشن نمیباشد. در این لنگه نیز اگر این را کنار گزاریم معنی بازمانده اینست «خود نمیگویی که بدبختی... ». «واجیدن» بمعنی گفتن است و در دو بیتیهای شیخ صفی و دیگر جاها نیز آن را خواهیم دید. «وربخت» دیگر شدهٔ بدبخت میباشد.

دو بیتیهای شیخ صفی الدین:

شیخ حسین نامی از نوادگان شیخ زاهد گیلانی در کتاب سلسلهٔ النسب صفویه که در زمان شاه سلیمان صفوی نوشته[۱۵] پاره شعرهای فارسی و یازده دوبیتی بنام شیخ صفی الدین اردبیلی بنیادگزار خاندان صفوی مینویسد. این دوبیتیها بیگمان بزبان آذریست و ما همه آنها با شرحهایی که برای هریکی در آن کتاب است خواهیم آورد. ولی باید نخست چند چیز را روشن گردانیم:

۱) ابن بزاز در صفوه الصفا داستانی از گفته شیخ صدرالدین میآورد بدینسان که شیخ صفی هنگامی از بغداد باز میگشت «توجه براهی کرد در آن راه محاربه با پادشاه ابوسعید و امیر چوپان بود و مولانا عزالدین مراغه ای میگفت که

---

[۱۰] – در نسخه خطی مینویسد: «انشاء کرد» در عربی میانه «انشد» و «انشأ» جدایی میگزاردند. آن یکی را در جایی میگفتند که کسی شعر دیگری را میخواند. و این یکی را در جایی که شعری را همان هنگام میساخت و میخواند. در فارسی نیز همین جدایی را بدیده میگرفته اند.

[۱۱] – در نسخه خطی چنین است:

دیره کین سر بسودای تو کیجی دیره کین چشم خونین ار سه ریجی
دیره کین سر باستان تو دارم تو نواجی که این وربجت (؟) چو کیجی

[۱۲] – صفوه الصفا نسخه چاپی صفحه ۲۲۰

[۱۳] – «چو» در اینجا نیز معنایش دانسته نیست.

[۱۴] – راستی اینست که اسر با ارس با اشک یک کلمه است. نخست آن «ارشک» بوده و سپس برویه های گوناگون افتاده.

[۱۵] – این کتاب در سال ۱۳۰۳ در چاپخانه ایرانشهر برلن چاپ شده.

انحراف صوب بصوب دیگر از این جاده ضرورت باشد چون در راه حرب است و راه مخوف. شیخ فرمود مولانا فکری مکن (ع) نوبت چوپانیان آمد بسر». سپس مینویسد: «غیر از این مصرع از انشای طبع مبارکش معلوم نیست».[۱۶]

پیداست که این گفته با شعرهایی که در سلسله النسب و در دیگر جاها بنام شیخ صفی نوشته اند درست نیاید، و چون ابن بزاز نزدیکتر بزمان شیخ صفی بوده ما بایستی نوشته او استوارتر داریم، ولی ما چون آگاهیم که کتاب ابن بزاز بحال خود نمانده و شیخ صفی که سنی بوده و سید نبوده[۱۷] و سپس نوادگان او سید گردیده و کیش شیعی پذیرفته اند، از اینرو پیروان آن خاندان دست بسیار در کتاب ابن بزاز برده اند و هرچه را از آن که با سیدی و شیعیگری ناسازگار دیده اند بهم زده اند، از اینرو توان پنداشت که جمله «و غیر از این مصرع از انشای طبع مبارکش معلوم نیست» را هم بآن کتاب افزوده باشند بدینسان که از شیخ صفی شعرهایی در میان میبوده که با سیدی یا شیعیگری نمیساخته برای دور کردن آنها از شیخ چنین نوشته اند. آنچه ما را باین پندار وامیدارد اینست که شعر نگفتن شیخ صفی خود چیزی نبوده که ابن بزاز آنرا بنگارش آورد، از آنسوی میبینیم شیخ حسین کتاب ابن بزاز را دیده و بخش بسیاری از نوشته های خود را از آن کتاب برداشته، با اینهمه آن شعرها را بنام شیخ صفی آورده، و ما نمیدانیم چگونه آن جمله را ندیده است. نیز در یکجا از صفوه الصفا در میان سرگذشتی از زبان شیخ صفی این لنگه را میآورد: «بخوان تا بشنوم تا چند از این فکر»[۱۸] از هر باره که نگاه میکنیم آن جمله را بیجا میبابیم.

اگر هم درباره شعرهای دیگری که بنام شیخ صفی نوشته اند بگمان باشیم دربارهٔ این دو بیتیها بیگمانیم. زیرا در اینها شاعر خود را صفی، و شیخ خود را شیخ زاهد مینامد و چنین کسی جز شیخ صفی اردبیلی نتواند بود. کسانی میگویند: شاید اینها را یکی از شاگردان شیخ صفی بنام او ساخته، میگویم این بسیار دور است و از آنسوی با خواست ما که آذری بودن زبان دو بیتیها است ناسازگار نیست. زیرا اگر کسی شعر از زبان شیخ صفی ساخته بیگمان با زبان او ساخته.

۲) در سلسله النسب ننوشته این دو بیتیها در چه زبانیست. ولی ما چنانکه گفتیم بیگمان آنرا در آذری میشناسیم. زیرا در جاییکه بودن آنها از شیخ صفی دانسته شد بیگمانست که شیخ صفی آنها را جز بزبان خود نسروده و آنگاه ما در آنها کلمه هایی میبابیم که در هیچ زبان دیگری نیست ولی اکنون نیز در آذربایجان بکار میرود، از درده ژر بمعنی دردمند، و کوشن بمعنی کشت زار، و ریان بمعنی بند جوی. گذشته از این در دو بیتیها نیز بجای تاء کس دوم همه جا راء آورده میشود و دیدیم که این نشان زبان آذری میباشد. از هر باره بیگمان اینها باز مانده آذریست.

۳) بیشتری از این دو بیتیها بر وزن هزج محذوف است و این وزنی است که شعرهای نیمزبانی (یا بگفته تذکره نویسان فهلویات) در آن سروده میشده، ولی در برخی در لنگه دوم یا سوم به بحر مشاکل محذوف برگشته و لنگه های بازپسین را بر این وزن میآورد. چنانکه در دو بیتی یکم:

---

[۱۶] – صفوه الصفا نسخه چاپی صفحه ۱٤۱

[۱۷] – [کتاب شیخ صفی و تبارش دیده شود.]

[۱۸] – صفوه الصفا نسخه چاپی صفحه ۲۳۱

صفیم صافیم گنجان نمایم بدل درده ژرم تن بی دوایم
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
کس بهستی نبرده ره باویان از به نیستی چو یاران خاکپایم
فاعلاتن مفاعیلن فعولن فاعلاتن مفاعیلن فعولن

در برخی هم تنها یک مصرع را از بحر مشاکل محذوف میآورد، چنانکه در دو بیتی پنجم:

همان هوی همان هوی همان هوی همان کوشن همان دشت همان کوی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
آزواجم اویان تنها چو من بور بهر شهری شرم هی های هی هوی
فاعلاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

در این باره که در شعرهای نیمزبانی دو بحر را بهم درآمیختندی شمس الدین قیس رازی در «المعجم فی معاییر اشعار العجم» شرحی دراز نوشته و آنرا بنام فهلوی سرایان ری و زنگان و همدان آورده ولی پیداست که در آذربایجان هم چنان بوده است.

٤) چنین پیداست که نویسنده سلسله النسب این دو بیتیها را از کتابی یا از جنگی بدست آورده و نیز پیداست که شرحی که برای هر دو بیتی در زیر آن مینویسد آنرا نیز از همان کتاب یا جنگ آورده، نه اینکه خودش آن شرح را کرده باشد. زیرا بیگمان تا زمان شاه سلیمان زبان آذری فراموش شده و شیخ حسین خود معنی این دو بیتیها را نمیفهمیده است و ما چنین درمییابیم که آن شرحها از خود شیخ صفی میباشد.

کنون بنگارش دو بیتیها میپردازیم و چون از سلسله النسب جز بنسخه چاپی آن دسترس نمیداریم دو بیتیها را با غلطهایی که در آنهاست میآوریم و آنچه باندیشه ما میرسد در کنار صفحه مینگاریم:

در باب کسر نفس و فروتنی میفرماید:[۱۹]

صفیم صافیم گنجان نمایم بدل درده ژرم تن بی دوایم
کس بهستی نبرده ره باویان از به نیستی چو یاران خاکپایم

شرح ـ یعنی صفیم که صاف دلم و دلیل و راه نماینده طالبانم بگنجهای اسرار حق با وجود آن همه بدل دردمند بیچاره ام زیرا که هیچکس بعجب و پندار راه بعالم وحدت نبرده و من از بی تعینی و فروتنی خاک پای درویشانم.

تبه[۲۰] در ده ژران ازبوجینم درد رنده پاشان برم چون خاک جون[۲۱] کرد[۲۲]
مرگ ژیریم بمیان دردمندان بور[۲۳] ره بادیان[۲٤] بهمراهی شرم برد

---

[۱۹] – پیش از این عبارت مینویسد: «و طبع نظم داشت چنانچه اشعار ذیل از فحوای (شیوه) حضرت شیخ است» معنی کلمه «شیوا» را که در چاپ افزوده اند ندانستیم ولی کلمه «فحوای» گویا دیگر شده «فهلوی» باشد.

[۲۰] – گویا «بنه» است.

[۲۱] – گویا «چون» است.

[۲۲] – گرد

[۲۳] – از وزن پیداست که این لنگه درست نیست و حرف فزونی دارد.

[۲٤] – باویان

شرح ـ از غایت محبت و احسان در باب دلجویی دردمندان میفرماید که بگذار تا درد همه دردمندان بر جان حزین من باشد و خاک پای قدمهای ایشان باشم و حیات من و ممات من در میان دردمندان باشد که ایشان همراه من و رفیقان من اند در معرفت حقایق عالم توحید.

در انبساط دل می فرماید :

موازش[۲۵] از چه اویان مانده دوریم از چو[۲۶] اویان خواصان پشت زوریم
دهشم[۲۷] دوش با عرش و بکرسی سلطان شیخ زاهد چو کان کویم[۲۸]

شرح ـ یعنی میگویید که من یک لحظه از عالم وحدت دور باشم و حال آنکه قوت و توانای و پشت گرمی من از خاصان عالم وحدت است. اینکه بگذاشته ام دوش بزیر عرش و کرسی یعنی بامداد حاملان آنها دوش داده ام و بآن شرف مشرف گشته ام از جهت آنست که گوی چوگان سلطان شیخ زاهدم یعنی دست پرور استاد کاملم و مطیع و فرمانبردار اویم.

شاهبازیم جمله ماران بکشتیم وفا داریم بی وفایان بهشتیم
قدرت زنجیریم بدست استاد چخمقم آتشم دیکم نوشتیم[۲۹]

شرح ـ شاهباز عالم وحدتم که همه ماران صفت ذمیمه را از وجود طالبان محو و ناچیز نمودم و وفاداریم[۳۰] که رسم بی وفایان را برانداختم و حبل المتین قدرت الهیم که مطیع و فرمانبردار استاد کاملم که با وجود استیلای صفت جلال که تقاضای آن صفت آتش سوزانست بآب حلم و بردباری تسکین داده کسی را نیازردم.

همان هوی همان هوی همان هوی همان کوشن همان دشت همان کوی[۳۱]
آز واجم اویان تنها چو من بور بهر شهری شرم هی های و هی هوی

شرح ـ یعنی همان خدایست و همان خدای جل شانه که یکتای بی همتای است و منفرد در ذات و صفات و دنیا که عبارت از عالم ناسوتست همان صحرا و همان دشت است و خواهش دل من آن بود که محبت حق جل شأنه که محبوب حقیقی است مخصوص بمن باشد و حال آنکه در هر شهری و بلادی مملو از شورش و غوغای محبان و مشتاقان حق است.

در خطاب با شیخ زاهد میفرماید قدس سره:

بشتو[۳۲] بر آمریم حاجت روا بور دلم زنده بنام مصطفی بور

---

[۲۵] – گویا بایستی بجای زاء جیم باشد. اینکه شین را نشان جمعی آورده آن نیز بیگمان نیست.
[۲۶] – گویا «چه» درست باشد که بمعنی از میآید.
[۲۷] – گویا «بهشتم» درست باشد چنانکه در دو بیتی چهارم هم دیده میشود.
[۲۸] – گویا «گوییم» درست باشد.
[۲۹] – وزن این دوبیتی بهم خورده است و از چند بحر میآید و بیگمان غلط است. در لنگه چهارم کلمه های «چخمقم» و «دیگم» بیگمان نادرست است.
[۳۰] – «وفا دارم» درست است.
[۳۱] – از وزن پیداست که در این بیت در چند جا «و» افتاده.
[۳۲] – چنانکه وزن میرساند گویا «بتو» درست باشد.

اهرا دواربو بور دام بوپار سر هر دو دستم بدامن مرتضی بور

شرح ـ یعنی چون بدرگاه تو که استاد کاملی ملتجی شدم و پناه آوردم کل حاجتهای من همه روا شد و از یمن توجه تو دلم زنده بنام حضرت مصطفی شد. فردا که روز محشر است از من که سؤال اعمال کنند دست التجای من بدامن حضرت علی مرتضی علیه التحیه و الثنا وآل مجتبای او باشد.

شیخه[۳۳] شیخی که احسانش با همی نی[۳٤] تنم بوری عشقم آتش کمی نی

تمام شام شیراز از نور یریم شخم سر پهلوانی از خبر نی

شرح ـ شیخ من الحمدلله و المنه که شیخی است مکرمت و احسان او شامل طالبانست و وجود من که مملو است از شرار محبت و شعله عشق و ارادت در او هیچ کمی نیست و تمام شام و شیراز در ظاهر و باطن در طلب استاد کامل سیر نمودم وگرد گوشه نشینان عالم برآمدم شیخ من سر و سردار همه مبارزان میدان جهاد بوده و مرا خبر نبوده است.

ایضاً خطاب باستاد میکند:

بمن جانی بده از جانور بوم بمن نطقی بده تا دم آور بوم

بمن گوش[۳۵] بده آر[۳٦] جش نوا[۳۷] بوم هر آنکه وانکه بو از آخبر[۳۸] بوم

شرح ـ یعنی بمن حیاتی بخش و دلم را بنور معرفت زنده گردان که عدم و زوال پیرامون آن نگردد و شنوای[۳۹] بخش که ندای عالم غیب از هواتف و الهامات بدان استماع نمایم و گویائی کرامت کن تا مدام رم[٤۰] از محبت توانم زد تا از جمله گفتنیها و شنیدنیها باخبر باشم.

ایضاً در تعریف استاد خود میفرماید:

دلر کوهی سراونده[٤۱] نه بور عشقر جویی که وریان بسته نه بور

حلم[٤۲] باغ شریعت مانده[٤۳] زیران روحر بازر[٤٤] به پروازدنده[٤۵] نه بور

شرح ـ یعنی دل بلند همت تو مثل کوه بلندی است که ارتفاع آن بدیدار[٤٦] نیست و عشق والا نهمت تو عین الحیاتست که پیش او را نتوان بست و حلم و بردباری تو مثل باغ و بستان شریعت است که همیشه معمور است و

---

[۳۳] – گویا «شیخم» درست باشد.

[۳٤] – گویا «بی» درست باشد.

[۳۵] – «گوشی» درست است.

[۳٦] – «آز» درست است.

[۳۷] – گویا «بشنوا» است.

[۳۸] – گویا «باخبر» باشد.

[۳۹] – «شنوایی» درست است.

[٤۰] – «دم» درست است.

[٤۱] – گویا «دیده» باشد.

[٤۲] – «حلمر» درست است.

[٤۳] – گویا در اینجا نیز «مانده» را بمعنی آباد میآورد ولی چون معنی «زیران» دانسته نیست نمیتوان درباره آن بیگمان بود.

[٤٤] – «بازی» درست است.

[٤۵] – گویا «دیده» باشد.

[٤٦] – «پدیدار» است.

روح مقدس تو مثل شهبازی است که نهایت سیران او را نتوان دید چون بال باهمال[۴۷] گشاید عرصه کونین را به یک طرفه العین طی و سیر فرماید.

سخن اهل دلان در[۴۸] بکوشم دو کاتب نشته دائم بدوشم
سوگندم هر ده بدل چو مردان بغیر از تو بجای[۴۹] جش نروشم

شرح ـ یعنی کلام اهل دلان پند و نصیحت ایشان مثل دریست در گوش من همیشه مراقبت[۵۰] آنم زیرا که کرام الکاتبین که نویسندگان اعمال بندگانند و همیشه حاضرند از خیر و شر آنچه بندد بقید کتابت در میآورند و سوگند خورده ام از ته دل که همچون مردان چشم بمادون حق نیندازم.

اویانی بنده ایم اویانی خوانم ار[۵۱] ان بوری به بر اویانی رانم
اویانی عشق شوری در دل من اننک زنده ایم چه عشق نالم[۵۲]

شرح ـ یعنی پرورندهٔ عالم وحدتم و دائم ورد زبان من وصف حال عالم وحدت است از آن جهت است که اسب همت در عالم وحدت میتازم و عشق و شور عالم وحدت مملو است در دل من و تا مادام که زنده ام از عشق نالانم.

---

[۴۷] – معنی درستی ندارد.
[۴۸] – گویا «دری» باشد.
[۴۹] – «بجایی» درست است.
[۵۰] – «مراقب» درست است.
[۵۱] – گویا «از» درست باشد.
[۵۲] – این لنگه بی غلط نیست.

گفتار پنجم
آنچه از این نمونه ها بر می آید

اگرچه این چند جمله و دو بیتیها بس اندک است و در خور آن نمیباشد که آذری را بما بشناساند، با اینهمه ما پاره کلمه های ویژه آذری را از آنها بدست میآوریم و بپاره قاعده های آن راه مییابیم و اینک در اینجا از آنها گفتگو میداریم:

کلمه های ویژه آذری:

چنانکه دیدیم بسیاری از کلمه ها ناروشن است و باشد که برخی نادرست نیز باشد و ما آنها را کنار گزارده و تنها به کلمه های روشن میپردازیم و از هریکی چند سخن میرانیم :

آز، از: در دو بیتیهای شیخ همه جا این را بمعنی من آورده:

«آز واجم اویان تنها چو من بور» و «از به نیستی چو یاران خاکپایم» و این از کلمه هاییست که پیوند آذری را با زبانهای باستانی ایران میرساند. زیرا ما میدانیم که در زبان هخامنشی (در نوشته های سنگی بیستون و دیگر مانند آن) «ادم» و در زبان اوستا «ازم» باین معنی بوده و بیگمان «آز» یا «از» سبک شده «ازم» اوستاییست.

هم میباید دانست که از یا آز در همه جا نیاید: اگر جای کنندگی «فاعلی» است آز یا از آید و اگر جای دیگریست «من» آورده شود. ما در دو بیتیهای شیخ صفی هر دو را مییابیم: «بمن جانی بده از جانور بوم» و «آزواجم اویان تنها چون من بور» در زبان هخامنشی نیز همینگونه بوده و «ادم» جز در جای کنندگی آورده نمیشده است.

اسر، ارس: بمعنی اشک است و چنانکه گفته ایم همگی با اشک یک کلمه میباشد. ارس در شوشتری و اسر در کردی نیز بکار رود.

اهرا: اگرچه وزن کلمه روشن نیست و باشد که با زبر هاء و تشدید راء باشد ولی معنای آن روشن است و چنانکه در دو بیتی ششم دیده میشود بجای «فردا» بکار میرود (در شعرهای کشفی نیز آنرا خواهیم دید).

اویان: ما میاندیشیم این کلمه جمع «او» است و اینکه شیخ صفی آنرا بمعنی خدا میآورد یک نامگزاری صوفیانه ای و از آن راهست که صوفیان هستی را یکی پنداشته و همه چیز را جز نمودی از خدا نشماردندی. اگر بگزارشی که در زیر هر دو بیتی آورده شده نگریم در چند جا آنرا «عالم وحدت» معنی کرده. ولی از خود دو بیتیها بویژه از جمله «ازواجم اویان تنها چو من بور» پیداست که آنرا بمعنی خدا میآورده اند و اینکه در گزارش «عالم وحدت» نوشته آن نیز از رهگذر پندار یکی بودن هستی است (در شعرهای کشفی نیز اینرا بمعنی خدا خواهیم دید) .

بوری: اینرا بمعنی اسب آورده، «از آن بوری به بر اویانی رانم».

ته : این بجای تو آورده شده، «سر باستانه اچ ته دارم».

چه: شیخ اینر ا بمعنی«از» میآورد: «از چه اویان خواصان پشت زوریم». در کردی نیز «ژه» باین معنی میآید ولی در دو بیتی بانوی باغبان بدانسان که از نسخه چاپی صفوه الصفا آوردیم بجای آن «اچ» آورده شده و در لری و در شعرهای

کشفی نیز «اچ» یا «اج» دیده میشود که بیگمان رویه دیگر «از» میباشد و میتوان گفت که «چه» یا «ژه» نیز از آنها پدید آمده و همگی یکیست.

چو: شیخ اینرا بمعنی «برای» بکار میبرد: «از به نیستی چو یاران خاکپایم» و «آزواجم اویان تنها چو من بور» میتوان گفت «سی» که در شوشتری و بختیاری بهمین معنی میآید با این کلمه یکیست. زیرا چنانکه خواهیم دید گاهی در آذری سین چیم میشده. هم میتوان گفت که «چو» سبک شده «چون» فارسی است.

درده ژر: این کلمه را بمعنی دردمند میآورد و چنانکه گفتیم هنوز در آذربایجان بکار میرود. چیزی که هست کنون «دردجر» میگویند.

ژاته: چنانکه دیدیم این را بمعنی «آمده» آورده «گوحریفرژاته».

ژیر: این را بمعنی زندگی آورده «مرگ ژیریم بمیان دردمندان بور».

کوشن: بمعنی بیابان آورده و چنانکه گفتیم کنون اینهم در آذربایجان بکار میرود. چیزی که هست کنون آن را بمعنی کشتگاه یک آبادی بکار میبرند. دو آبادی که کشتگاه آنها بهم پیوسته گویند: «هم کوشن هستیم». گویا شیخ آن را اندکی از معنی خود بیرون برده است.

واجیدن، واجتن: بمعنی گفتن است و در شعرهای کشفی نیز آن را خواهیم دید. نیز در لری بهمین معنی است. بابا طاهر میگوید:

تو که مشکینه کاکل در قفایی بمو واجن که سرگردان چرایی؟!

برخی کلمه ها نیز با فارسی یکیست. ولی اندک جدایی در آنها پیدا شده:

زانیر و **هرده** و **نوریریم** و **بوپارسر** و **بوجینم** و **آمریم** و **نشته** و **شرم** و **بور** و **وربخت** و **اندرین** و **در** و **شوورو** و **جش** و **ته** که بجای داند و خرده و نور دیدم و بپرسد و بچینم و آمدم و نشسته و شدم و بود و بدبخت و اندرون و دریده و شب و روز و چشم و تو آورده است.

اینکه در دو بیتی پنجم «هوی» را بمعنی خدا آورده: «همان هوی همان هوی همان هوی»، آن نیز از رهگذر پندارهای صوفیانه است وگرنه از لنگه چهارم همان دو بیتی پیداست که جز بمعنی خود (بانگ) نیست.

قاعده های آذری:

در اینجا نیز آنچه را که ناروشن است و بیگمان نیست رها کرده ایم و تنها چیزهای روشن را خواهیم نگاشت. هم باید دانست بسیاری از این قاعده ها در نیمزبانهای دیگر نیز روانست و این نزدیکی و پیوستگی نیمزبانها را با یکدیگر میرساند و پیداست که همگی از یک سرچشمه پدید آمده است.

۱ـ در فارسی بیشتر ستایش را پس از ستوده آورند، چنانکه: مرد نیک، سخن سودمند. در آذری وارونه اینست و ستایش پیشتر آورده میشود: «خونین اسره» و «در سبد». در بیشتر نیمزبانها همین راه است. بابا طاهر میگوید: تو که مشکینه کاکل در قفایی.

۲ـ در فارسی داشته را پیش از دارنده آورند، چنانکه: موی سر، رنگ چهره. در آذری وارونه آن دیده میشود: «سلطان شیخ زاهد چوگان گوییم» و «اویانی بنده ایم» و «قدرت زنجیریم». این نیز در نیمزبانها روانست. امیر پازواری گوید: «من پوست کلاشال ناهار ببیه» (پوست کلاه من ناهار شغال شده).

در بسیاری از نامهای رودها و آبادیهای آذربایگان که از باستان زمان بازمانده، نیز ستایش و یا دارنده پیشتر آورده شده، چون: مهرانرود، قانلانتی (قافلانکوه)، ولیانکوه، سرآورود، کارارود (کلان رود) و زرین رود و مانند اینها.

۳ـ «می» که در فارسی بر سر اکنون همانزمانی آورده شود در آذری دیده نمیشود: «آزواجم» (من میگویم) و «اسره ریجی» (اشک میریزد) و خواهیم دید میانه دوگونه اکنون که همانزمانی و همارگی باشد چه جدایی میگزارده اند.

٤ـ باء که در فارسی بر سر فرمان و مانند آن آورده شود در آن زبان «بو» دیده میشود: «بوجیم» (بچینم) ، و «بوپارس» (بپرسد).

۵ـ چه در کار (فعل) و چه در جای دیگر در گوینده تنها (متکلم وحده) بجای «م» فارسی «ایم» دیده میشود: «آمریم» (آمدم)، و«پشت زوریم» (زور پشتم) و مانند اینها. لیکن در اکنون در برخی جا این را نمیبینیم و آن را همچون فارسی میبابیم: «اویانی خوانم»، و«به براویانی رانم» و «چه عشق نالم». گویا جدایی میانه همانزمانی و همارگی اکنون از این راه گزارده میشده است.

آمدن حرفها بجای یکدیگر:

در اینجا دو چیز را هم باید یاد کرد. یکی جابجا شدن حرفهاست که در زبانشناسی جایگاه بزرگی میدارد و قاعده هایی برای خود پیدا کرده و ما در اینجا تنها بیاد کردن آنها بسنده کرده بگفتگویی از دیده زبانشناسی نخواهیم پرداخت. حرفهاییکه در آذری دیگر میشده تا آنجا که از دو بیتیهای شیخ و از جاهای دیگری بدست میآید اینهاست:

۱ ـ دال: دال در آذری در بیشتر جاها راء میشده، چنانکه در: آمریم و شرم و بور و نوریریم و بوپارسر و مانند اینها که بجای آمدم و شدم و بود و نوردیدم و بپرسد میآید.

۲ ـ تاء: تاء نیز گاهی راء میشده چنانکه در: حریفر و دلر و حلمر و روحر و مانند اینها که بجای حریفت و دلت و حلمت و روحت میآید.

کلمه «ووربخت» راکه در دو بیتی بانوی باغبان دیدیم از حرف واو در آغاز آن پیداست که بازمانده از رویه بسیار کهن کلمه است و این نمونه دیگر از پیوستگی آذری با زبانهای باستان ایران میباشد. زیرا آن در پهلوی اشکانی «وات بخت» بوده که سپس در پهلوی ساسانی «وت بخت» شده و کنون «بدبخت» گفته میشود. «وات» کهن در آذری «وور» گردیده است و این مثال دیگر از جابجا شدن تاء و راء میباشد.

در زبان ارمنی و نیمزبان آرانی نیز بیشتر دالهای فارسی راء میگردیده چنانکه در آرانی بجای آمدن «آمرن» و بجای آدینه «آرنه» گفته میشده.

در ارمنی نام ماد «مار» است و سرزمین ماد را «مارستان» میخوانده اند و مانند این بسیار میباشد.

در نامهای آبادی آذربایجان نیز مثالها برای جابجا شدن دال و راء دیده میشود چنانکه «سفید خانی» که نام یک دیهی است در زبانها «اسپر خون» خوانده میشود و مانند آن نیز هست.

لیکن در آذربایجان گاهی نیز دال یاء میگردیده چنانکه ما آن را در خود نام آذربایجان که نخست «آتورپادگان» بوده و همچنین درکلمه مایان که بیگمان نخست «مادان» بوده میبینیم و این نمونه دیگری از یکی نبودن زبان همه آذربایجان میباشد.

۳ـ چیم: چیم بیشتر در آغاز کلمه ها جیم میشده چنانکه در: بوجینم و جش که بجای چشم آمده.

٤ـ سین: سین در آغاز کلمه ها بیشتر چیم میشده، چنانکه درباره چو و سی گفتیم. نیز در زبان امروزی آذربایجان بجای سریش «چریش» گفته شود و در ارمنی بجای سرد «چورد» آورند و مانند آن نیز هست. همچنین در نامهای آبادی مثالها برای آن توان یافت و مثلا «چهرگان» را توان گفت که «سهرگان» بوده.

۵ـ باء: باء در آغاز کلمه ها بیشتر میم میشده، چنانکه در زبان امروزی بجای بهانه و بیشه و بشگین، ماهانا و میشه و مشگین آورده شود. در ارمنی نیز چنین است و مثلا بجای بنفشک (بنفشه) «مانوشاک» گفته شود. هم گویا یکی از جداییهای شمال و جنوب همین بوده چنانکه ما آنرا درباره نام باستان همدان میبابیم که «هاکباتان» و «هاکماتان» هر دو گفته میشده.

٦ـ پاء: پاء در آغاز کلمه ها بیشتر باء میشده، چنانکه در زبان کنونی بجای پس «بس» گفته شود، نیز ما آنرا در نام خود استان میبابیم که آتورپادگان بوده و آذربایگان شده است. در ارمنی نیز چنین است و مثلا بجای «اسپادبت» (سپهبد) «اسیارابد» گفته شود. از اینجا میتوان پنداشت که کلمه «بوری» در لنگه دوم دوبیتی هفتم دیگر شده کلمه «پر» میباشد.

۷ـ دال: دال در آغاز کلمه ها بیشتر زاء میشده چنانکه در: زانیر که بجای داند آمده.

در پیرامون کار «بودن»:

یک چیز دیگر که میباید یاد کنیم چگونگی کار «بودن» است. چنانکه میدانیم این در فارسی امروزی درآمیخته بکار میرود. زیرا در گذشته بود و بوده و میبود و مانند اینها میآورند و میبایست در اکنون بود و میبود (با زبر واو) گویند، و ما نوشته ایم که بیشتر کارها در فارسی امروزی بدینسان دو تیره آید. ولی بودن یا (بورن) در آذری یک تیره دیده میشود. کلمه هایی که از این ریشه در دو بیتیهای شیخ و دیگر جمله هاست اینهاست: بی ـ بوم ـ بور ـ برم ـ بری.

بی: این بجای «است» (میباشد) آورده شده: شیخم شیخی که احسانش با همی بی.

بور: این گاهی بجای «شد» (بود) آورده شده: دلم زنده بنام مصطفی بود و گاهی بمعنی «باشد» (بود ـ با زبر واو): آزواجم اویان تنها چو من بور. پیداست که «بور» گذشته (بر وزن سور) با «بور» اکنون (که میبایست با زبر واو و بر وزن شمر) باشد در زبانها یکی گردیده است.

بوم: این بجای «باشم» آورده شده: بمن جانی بده از جانور بوم. پیداست که این نیز نخست بوم (با زبر واو) بوده و در زبانها بوم (بر وزن روم) گردیده.

بری: این را هم در جمله ای که صدر الدین از زبان شیخ صفی آورده میبابیم (کار تمام بری) و چون آنرا بمعنی «بود» آورده توان گفت که آن نیز غلط است و باشد که درست آن «بور» بوده.

از اینجا یک نکته دیگری بدست میآید و آن اینکه جدایی که در زبان امروزی میانه «بودن» و «شدن» میگزارند و گاهی آنرا و گاهی اینرا میآورند، چنین چیزی در آذری نبوده و چنانکه از لنگه چهارم دو بیتی پنجم پیداست در آن نیمزبان «شدن» بمعنی رفتن بوده، چنانکه در پهلوی نیز همین است و این نمونه دیگری از پیوستگی آذری با زبانهای باستان میباشد.

گفتار ششم
نمونه هایی که شاید از آذریست

از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که زمانیکه آذری در آذربایجان رواج میداشته شعر سرودن با آن نیمزبان شناخته بوده، که گذشته از شعرهای ساده عامیانه که ناگزیر هر زبان و نیمزبانی آن را دارد، شعرهای بهتر و نوشتنی بویژه دو بیتیها در آن سروده میشده و چون آن زبان از میان رفته اینها نیز ناپدید شده، مگر آنهاییکه در پاره جنگهای کهن مانده و میتوان با جستجو بدست آورد. ما چون چاپ نخست این دفتر را بیرون دادیم چشم داشتیم چیزهایی بدست آید و خرسندیم که آقای ناصر روایی هفتاد بیت کما بیش پیدا کرد و فرستاد که اینک آنها را در اینجا میآوریم.

چنانکه آقای روایی نوشته شعرهایی که بنام کشفی و معالی و آدم و خلیفه صادق است در جنگی در تالش دیده شده و بدانسان که در آنجاست بی هیچگونه دستبردی رونویس شده ولی شعرهای راجی را خود آقای روایی در خلخال از جنگی بدست آورده و آن نیز بی دستبرد رونویس شده. سخن در اینجاست که چون گویندگان هیچیک شناخته نمیباشند و بیگمان دانسته نیست که از مردم آذربایجان بوده اند، از اینرو درباره شعرها نیز نتوان گفت بیگمان در زبان آذریست و کسی تواند پنداشت که چنانکه جنگ در تالش پیدا شده گویندگان نیز از مردم تالش بوده اند و شعرها با زبان تالشی میباشد. لیکن آقای روایی که خود دانش بسزا در این زمینه ها میدارد و از زبان تالش بیکبار ناآگاه نیست اینها را در زبان تالش نمیشناسند و بیگمانست که بآذریست. ما نیز چون مینگریم نشانه های آذری را از کلمه های درده جر و آز و چه و جابجا شدن تاء براء و مانند این در آنها میبابیم. اگرچه در برخی چیزها جدایی میانه آنها با زبان دو بیتیهای شیخ صفی میبینیم و لیکن چون دانسته ایم آذری بچندین گونه بوده اینست آنرا جلوگیر پندار خود نمیشماریم و کوتاه سخن آنکه ما نیز اینها را آذری میپنداریم اگرچه بیگمان نمیباشیم و از اینروست که آنها را در گفتار جداگانه ای میآوریم و اگر کسانی بجستجوی بیشتری درباره آذری پرداختند باشد که در پیرامون اینها نیز باندیشه روشنتری رسند.

باید دانست که در اینها غلطهای فراوان دیده میشود و ما هیچ دستی بآنها نزده و همچنانکه هست بحال خود گزارده ایم و تنها چیزیکه از خویش بآنها افزوده ایم اینست که معنی برخی کلمه ها و پاره تکه ها را که میدانیم در زیر صفحه آورده ایم و اینها نیز بیشتر از آقای روایی میباشد.

هم باید دانست که برخی دو بیتیها که بنام معالی یا کشفی یا راجی آورده شده بنام بابا طاهر لر شناخته است و با اندک جدایی میانه شعرهای او دیده میشود و ما گمان بیشتر بر آن میبریم که بودنش از بابا درست باشد. با اینهمه چون نخواسته ایم چیزی از اندیشه خود بکار بندیم آنها را جدا نکرده و در اینجا آورده ایم.

چنانکه گفتیم گویندگان شناخته نمیباشند ولی یکی از ایشان که خلیفه صادق خلیفه استان صفویه باشد نامش میرساند که از مردم آذربایجان میبوده زیرا بیگمان این شعرها پیش از پیدایش پادشاهی صفویان سروده شده و چنانکه

گفتیم آذری تا زمان شاه اسماعیل از شهرها برافتاده بوده و ما اینرا هم میدانیم که پیش از پادشاهی صفویان بستگان آن خاندان بیشتر از مردم خود آذربایجان میبودند.

از شگفتیهاست که نام آدم که آورده شده در جنگ او را همان آدم نیای نخستین آدمیان شمارده و چنین نوشته که زبان آدم و حوا همینگونه بوده است. آدم که دانسته نیست که بوده و کی بوده دو بیتی میسروده آنهم به نیمزبان آذری!

کنون بآوردن شعرها میپردازیم:

من کلام کشفی

اشته چشمان چمن دل برده[1] ما[2] لو[3] از خون دیلیم خورده ما
مگر خون به هر آن شیریکه ته خورد[4] که بان خون خوردنر[5] خو کرده ما

***

بدردر یان[6] دهم بور او سرم ما روانی مش که د[7] پا بر مرم ما
چو شیرینر لوان[8] اندیشه دیر همیشه یان شیرین پرورم ما
من غم کام کشتن آخر دیرو این[9] کژ پشته وارو غم خورم ما
همین کین غم چمن[10] یان آویاج عجب زانم که چین غم یان برم[11] ما
چو چشمم سو بشایر دیمیر جیادیمی[12] دو چشم آورم ما
از بدیمی دیر چون آو[13] کنم چشم اجم بی چشم دیمی چون کرم[14] ما

---

[1] – چشمان تو از من دل برده.

[2] – در جنگ این کلمه در آخر لنگه های این دو بیت با آنکه در آخر لنگه های هفت بیت پشت سر میباشد بیک گونه نوشته شده و چنانست که میباید آنرا «ما» خواند. ولی از معنی برمیآید که این دو یک کلمه نبوده و آنچه در آخر لنگه های دو بیت میباشد «ته» (تو) بوده و آنچه در آخر لنگه های هفت بیت است «ما» (مو ، من) بوده و این شگفت نیست که در نوشتن «ته» و «ما» بهم ماند.

[3] – لب

[4] – مگر خون بود هر آن شیری که تو خوردی.

[5] – خون خوردنت

[6] – جان

[7] – در

[8] – لبان شیرینت

[9] – چندین

[10] – از من

[11] – عجب دانم که از این غم جان برم.

[12] – رویی

[13] – آب

[14] – کنم

یر از شمعی و یر پروانه گردام[١٥] اده آیر[١٦] وشابال و پرم ما
شوان[١٧] یزنرنی آو آیرم او سحر که و ابری خاکسترم ما
چرا کشفی چه چشمان آوه ریجی[١٨] که آو آنه نشان آیرم ما
دیس مشکین غزالان وس تک و پو[١٩] کاده مشکم گته[٢٠] کافور هر سو
ولین آلاله این با غم خزان کرد[٢١] بشه آلاله آن رنگ ولان بو[٢٢]
دلم چون وشگهه یارب که وینم[٢٣] سیا وانوشه اسپی نیک وشکو[٢٤]
ره مرگ آمین را روشن آبه[٢٥] هرم تاری که اسپی کرد دمو[٢٦]
یره آهم پر آورا عجب نی[٢٧] که وهر[٢٨] آلوده پر دهه دو
تنم خشک آیرم تیج آبه دای[٢٩] زآیر خوش وشه خشک آبیه چو[٣٠]
دم از گرمی مزن کشفی دپیری[٣١] خوره زردی بنی تاواج خورد سو

***

دلم چایا سه وس[٣٢] تنگ آم دای[٣٣] چه صبرم شیشه[٣٤] از سنگ آم دای
پریزای دمست افسون اچین دل کاین[٣٥] دیوانه و دنگ آم دای
تراوش گونه آن دل واچه پرورد کاین میر آو خوش رنگ آم دای

---

[١٥] – اگر من شمع واگر پروانه گردم.
[١٦] – آذر
[١٧] – شبان
[١٨] – چرا کشفی از چشمان آب میریزی.
[١٩] – در پس مشکین غزالان بس تک و پو
[٢٠] – گرفته
[٢١] – باغ گلی و لاله ای مرا خزان کرد.
[٢٢] – لالگان رنگ و گلان بو
[٢٣] – دلم چون بشکفد یارب که میبینم.
[٢٤] – بنفشه را سیاه و «نیک و شکو» راسفید. معنی «نیک و شکو» دانسته نیست بیگمان نام گلی را میخواهد و شاید کلمه نادرست باشد.
[٢٥] – راه آمدن مرگ را روشن میگرداند (شاید «آبه» نادرست باشد).
[٢٦] – هر تاری که سفید میگردد از مویم.
[٢٧] – اگر آهم برآورد عجب نیست.
[٢٨] – برف
[٢٩] – تنم خشک و آذرم تیز آمده است.
[٣٠] – از آتش نیک خشک شود چوب آبی (تر).
[٣١] – در پیری
[٣٢] – بس
[٣٣] – آمده است.
[٣٤] – شیشه صبرم
[٣٥] – که چندین

کوانین دلبراج شوخان و شنگان[۳۶] این شوخ و این شنگ آم دای[۳۷]
از اج ننگان نه واج نامیان نه[۳۸] عجب نی کاج منش[۳۹] ننگ آم دای
د کشفی دل[۴۰] صفایی نی دریغا که آن اینیه پر زنگ آم دای

***

هلا خور منده چه مانک و جویی بیوفایی چه نابان کهنه خوئی
من نزانست که شهرانی امن وات هر که ناکس پرست رنج رویی
هر صباحی چه مرغان های و هوی زبان بذکر حق سبحانه گوی
مبش بی یاد حق کشفی تو صبحان اگر چه حق پرستی آرزوی

از معالی

سینم داغ و دلم داغ و جگر داغ ده یانم منده نی جای دیر داغ[۴۱]
میکری[۴۲] تازه هر دم کهنه زخمم می نهی هر زمان داغم بسر داغ
داغه داغه بکردیم اچ خدایا بکر[۴۳] رحمی بسر داغم منه داغ
زارجم وبندی بافغان نشته ماتم چنگش آلوده پر خون بال و پر داغ
بوج اج سوج داغان ای معالی نمیبی بی قضا و بی قدر داغ

***

گرفتاریم بدرد واج[۴۴] دوا دور مبتلایم بزخم و اشک ناسور
سینه دارم ارج تیغ جفایش رخنه رخنه بیه[۴۵] چون شان زنبور

***

انوی ناله غم اندوته[۴۶] زانی[۴۷] که قدر زر خالص بوته زانی
بوران[۴۸] پروانیا با هم بسوزم حال سوته[۴۹] دلان دل سوته زانی

***

---

[۳۶] – کدامین دلبر از میان شوخان و شنگان
[۳۷] – چندین شوخ و چندین شنگ آمده است.
[۳۸] – من از ننگان نیستم و از نامیان نیستم.
[۳۹] – که از منش
[۴۰] – در دل کشفی
[۴۱] – در جانم مانده نیست جای دیگر داغ (؟)
[۴۲] – میکنی
[۴۳] – بکن
[۴۴] – از
[۴۵] – شده
[۴۶] – اندوخته
[۴۷] – داند
[۴۸] – بیا (؟)
[۴۹] – سوخته

وی ته[۵۰] اج درد و محنت و انه دام بتهرمان بغم کاشانه دارم
ز جور تیغ اج میشار محنت پاره پاره دلی چون شانه دارم

***

معالی دل چو دردان دانه چو نیش اوا[۵۱] چور و جفا همخانه چو نیش
تهروان یار و اندوهان مصاحب محنتان مان غمان کاشانه چو نیش

***

من از قالو بلا اندیشه دارم گنه اج برگ داران[۵۲] بیشه دارم
اهرا[۵۳] که نامه خوانان نامه خوانند من از شرمندگی سر پیشه دارم
اگر دیوانه هستیم اشتویم دوست[۵۵] اگر بی پا و دستیم اشتویم دوست
یری گبرم بخوانی یر مسلمان بهر ملت که هستیم اشتویم دوست

***

روشنایی مو نیایی تو چشمم اسر خونینه ریجانی[۵۶] تو چشمم
ار بزهمن نشام زهمن توتیام مونیا زهمنیان نی تو چشمم

آدم

یر او گیری تو ای روسایم اج سر یقین زانم که لاوم گیری اوسر
پرتم اج بر برانی واکیان شوم میان اهنامه داران خاکم اوسر

***

دلا دردین و داغین بکیان شوم[۵۷] دو چشم اسرین و خونین بکیان شوم
همم اج در برانند بتو آیند یرتم اج در برانی بکیان شوم

***

هنه[۵۸] دکوش آواز اج الستم هنه چه نعمه اقصی دیله مستم
همیدون کهنه عهدم نوی کشفی[۵۹] نه پنداری مگر اهروجه بستم

***

چه اج اویان خطاب آمد الستم سیالا و یلاد ذره بستم
بپا وشتیم دست افشا نمی کرد وستندم هر چه غیر اویان بدستم

---

۵۰ – بی تو
۵۱ – با
۵۲ – درختان
۵۳ – فردا
۵۵ – دوست توام.
۵۶ – اشک خونین میریزانی.
۵۷ – بکجا شوم (گویا «بکیا» درست باشد).
۵۸ – هنوز
۵۹ – از اینجا پیداست که این دو بیتی از کشفی است.

***

خسه[٦٠] بانان که غم چو یا نشینند پا بدامان جهان پویان نشینند
خسه بانان که اج خلوتگه راز زبان بسته سخن گویان نشینند

خلیفه صادق خلیفه آستان صفویه

زار جا اشته شامانر[٦١] سحرنی قهقهر[٦٢] زهر خندی ویشتر[٦٣] نی
همی نالی ته دور از چنگال باز مگر چه دام صیادر[٦٤] خبر نی
دلا غافل مبش خوشتن زمانی قیمتین گوهریش گنجش چه کانی
مبش کرکس بهر مرداره منشین شاه بازیش چه اوج لامکانی

راجی

من همایم سر کوهان وطن بی کشتگاهم اوی صحرا چمن بی
استخوانی خورم سازم قناعت بوقت مردن پر و بالم کفن بی

***

دنیا خوانی و مردم کاروانی روز الاله و روز خزانی
سیاه چالی کند نامش نهد گور بمن واجن ایم ایشتی فان مانی

***

خشکه دارم بکوهان سایه ام نی ببرمان مانده طفلیم دایه ام نی
ببازارم شری بازار وانم ببازم شری هیچ پایه ام نی

***

کوهانم سربلندی خور مصاحب ازم درده جری بلبل مصاحب
به پنج روز دیگر بایر بوینا نه خانه مانده نه خانه صاحب

***

دنیا داری بلای من نزانست مرگ من در صلای من نزانست
شهر و مردم همه بایر بوینا مایه ام پنج گز هلای من نزانست

---

[٦٠] – خوشا
[٦١] – شامانت
[٦٢] – قهقهت
[٦٣] – بیشتر
[٦٤] – صیادت

گفتار هفتم
نمونه هایی از آذری کنونی

چنانکه گفتیم آذری بیکبار از آذربایجان ناپدید نشده و هنوز در چند جا از دیه های آن، بومیان در میان خود با آن زبان سخن گویند، وکسی اگر خواست و سودی داشت تواند بیکی از آن آبادیها رود و زبان آنجا را یاد گیرد و دفتر درباره آن نویسد. من بچنان کاری نه نیازی داشتم و نه زمان، و بآن برنخاستم. ولی چون نمونه هایی از زبان خلخال آقای روایی، و از زبان هرزند آقای سعید فرستاده اند، آنها را در اینجا میآورم تا دفتر رساتر و بسودتر باشد.

چنانکه خواهیم دید این دو رشته نمونه با هم یکی نیستند و از آنسوی با نمونه هایی که از آذری کهن از زبان اردبیل و دیگر شهرها آورده ایم جداییها در میانه میدارند و این شگفت نیست زیرا چنانکه گفته ایم همیشه آذری بچندین گونه میبوده و هرزند و خلخال که از هم دور افتاده اند شگفت نیست که زبان آنها نیز دور از هم باشد. اما جدایی اینها از آذری کهن در آن باره انگیزه های دیگری نیز هست. زیرا همیشه زبان روستا جز از زبان شهر باشد. آنچه ما از آذری کهن آورده ایم از شهرها بود و اینها از روستاهاست. و آنگاه آنها از آن چند صد سال پیش بود و پیداست که گذشت زمان زبانها را دیگر گرداند. بویژه که چون در این چند صد سال زبان ترکی در آذربایجان رواج یافته و ناگزیر آن در بازمانده های آذری کارگر افتاده، و ما در نمونه های هرزندی کلمه های ترکی را از «توتولمش» و «قوناق» و مانند این میبابیم.

هم میباید گفت: نمونه های خلخالی را آقای روایی خود نوشته و پیداست که نمونه درستی از زبان ساده روستایی نخواهد بود. و آنگاه جز جمله های اندکی نیست و بهرحال میدان داوری درباره آنها تنگ میباشد. ولی نمونه های هرزندی را آقای سعید از زبانها گرد آورده و چندان اندک نیست، از اینرو چند سخن درباره این خواهیم نگاشت.

نمونه ای از زبان خلخال:

این نمونه از آذری کهن بسیار دور مینماید و کلمه های ویژه ای را داراست و میتوان گفت که گویندگان این زبان تیره جداگانه ای از مردم آذربایجان بوده اند. با اینهمه مانستگیهایی نیز با آذری در آن پیداست. اینها را که آقای روایی نوشته معنایش را (در زیر سطرها) همو نوشته و ما هر دو را چنانکه بوده میآوریم. از همین نوشته آقای روایی پیداست که بومیان این زبان را تاتی مینامند و شاید در هرزند و دیگر جاها نیز این نام شناخته باشد. بهرحال بیگمانست که نام آذری از یادها رفته است.

خلخال پن محالکو ا محالش که شاهرویه ماسوله و شاندرمن و ماسال طالشی ین.

از پنج محال خلخال یک محالش که شاهرود است با ماسوله و شاندرمن و ماسال طالش.

هم کفشنین هم جهته اشتن پیشینه زوانشان غمهورده هزنیکه همه ام محال.

همجوار میباشد باینواسطه زبان قدیمی خودشانرا حفظ کرده اند چنانچه همه این محال.

زوان پهلوی یا آذری که اشتن تاتی و وجن کفژنن و این زوان طالشی زوانی کو.

با زبان پهلوی یا آذری که خودشان تاتی میگویند حرف میزنند و این زبان بزبان طالشی.
نزدیکه که درست کفژنن و همدیگر حالی بو خلخال امحال هم که کاغذ کنانه.
خیلی نزدیکست که کاملا تکلمات همدیگر را حالی میشوند یک محال خلخال هم که کاغذ کنانست.
و ده دوازه فرسخ طالشی ین میانه دار چند تکه دیه که هسا اسه که چه اهل.
و ده دوازده فرسخ با طالش فاصله دارد چند پارچه دهات که فعلا هستند که اهلشان.
سنی ین بام جهت با طالش گیلان رفت آمد داران هویکه همه شان تاتی کفژنن.
سنی میباشند و باین مناسبت با طالش گیلان رفت و آمد دارند همه آنها هم تاتی حرف میزنند.
همجور که رفت آمد طالش جهت ام دهات اهلن اشتن پیشینه زوانشان.
این است بواسطه مراوده با طالش اهل این دهات زبان قدیمی خودشانرا
غمهور ده خلخال همه جا کودهاتی کو زمیان کوش گوان کوش خانیانیکه پیشینه.
نگاهداشته اند در همه جای خلخال در دهات در مزارع در جبال در چشمه سارها اسامی.
منده نشان داری که این ولایت اهل زوان همه اش تاتی بره کم کم میانده شر.
قدیمی دلالت مینماید که اهل این ولایت زبان عمومیش تاتی بوده بمرور زمان از میان رفته.

نمونه ای از زبان هرزند:

این نمونه ها بآذری کهن نزدیکتر مینماید و مانستگیهای بسیار در آن پدیدار است. اینها را نیز بدانسان که نوشته آقای سعید است میآوریم:

کلمه ها

ین ـ زن ، مرد ـ مرد ، گنه ـ دختر ، زره ـ پسر ، او ـ آب ، اتش ـ آتش ، نون ـ نان ، گوژد ـ گوشت ، یو ـ جو ، گندم ـ گندم ، مست ـ شیره ، چر ـ چراغ ، اسو ـ اکنون ، کلو ـ کلاه ، دسمول ـ دستمال ، کژمژ ـ کشمش ، من ـ من ، ت ـ تو ، شمه ـ شما ، آما ـ ما ، وره ـ بره ، بز ـ بز ، مره گو ـ ماده گاو ، پاس ـ گوسفند ، ا ـ یک ، د ـ دو ، هر ـ سه ، چر ـ چهار ، پنج ـ پنج ، شش ـ شش ، هفت ـ هفت ، هشت ـ هشت ، نو[1] ـ نه ، دو[2] ـ ده ، ویست ـ بیست ، گو ـ دهان ، ونی ـ بینی ، چشم ـ چشک ، سر ـ سر ، دست ـ دست ، پو[3] ـ پای ، کفشن ـ کشتزار ، گر ـ خانه ، چوک ـ خوب ، کالا ـ بزرگ ، رست ـ راست ، چپ ـ چپ ، تویه ـ تازه ، اونده ـ آنهنگام ، اورستی ـ سپس ، وردر ـ آنجا ، اشتن ـ خویشتن ، بون ـ بام ، آمار ـ آمدن ، شر ـ رفتن ، زونوسنی ـ دانستن

---

[1] – با واو مجهول
[2] – با واو مجهول
[3] – با واو مجهول

جمله ها

امسور ورن خیلی ورسته سیل خیلی آمارا گندومی خروب کردیه.

امسال باران بسیار باریده سیل بسیار آمده و گندمها را خراب کرده.

شو اشمه توتولمش بره تکه زونوسلا یا نزنوسلا.

شب ماه گرفته بود تو هم دانستی یا ندانستی.

انشو زلزله بره تویه هته برون زلزله رزونو سمانا ور تمون مهله.

امشب زلزله شد تازه خوابیده بودم زلزله را دانستم گریختیم بیرون.

معدن خیلیه و نتاندا چینیه آما کور نکوندوم.

معدن بسیار است بیرون آورنده نیست ما کار نمیکنیم.

آما هیچ چی نزنسون.

ما هیچ چیز نمیدانیم.

شمه درس هواندارا یا نهوندارا.

شما درس خوانده اید یا نخوانده اید.

خویی تر بخش.

خدا ترا نگه دارد.

زره او بیه نیجین.

پسر آب بیار بخورم.

اسو نان هرمه.

اکنون نان خوردم.

بیور شنم بازار.

بیایید برویم بازار.

اسپره پول زرده پول چینیه.

پول سفید و پول زرد نیست.

من شرنین کفشن علف چینن.

من خواهم رفت بیابان گیاه چینم.

ت اینتاندا نشین من نون هینم.

تو در اینجا نشین من نان خورم.

زر من شره برن نعمت آباد پنج سوعت ورموندن اورستی آمارین توری.

دیروز من رفته بودم نعمت آباد پنج ساعت آنجا ماندم و پس از آن آمدم تبریز.

شرن شهر گمی گژد آستارما کمی جی میوه آستارما درمه نوکر اورجا گر.

رفتم شهر کمی گوشت خریدم و کمی هم میوه خریدم دادم نوکر آورد خانه.
امرو ویست آدمی قوناق مون هسته نیموی هوندانداا نیموی تیه هوندا.
امروز بیست تن میهمان ما میباشند نیمی خوانده هستند و نیمی ناخوانده.
قوناقوی شر رسته شر نوم چور آما روی.
میهمانها که رفتند خواهیم رفت بیابان بگردش.

چند سخنی درباره این نمونه ها:

چنانکه دیده میشود در این نمونه های هرزندی از یکسو برخی نشانه های آذری کهن پیداست، از کلمه کفشن بمعنی کشتزار، و کلمه گر بمعنی خانه[٤] و آمدن راء بجای دال درکلمه های آمار و آستارما و اسپره و مانند اینها، ولی «آز» یا «از» بمعنی من که در آذری بوده گویا از میان رفته، از یکسو نیز نشانه های کهنگی زبان پدیدار میباشد. از کلمه شدن بمعنی رفتن، و کلمه های «ا» و «هر» بمعنی یک و سه، و آمدن واو بجای گاف در «ورتمون» (گریختیم) و مانند اینها، «هر» یک نمونه روشنی از نزدیکی این نیمزبان با زبان ارمنی میباشد، چنانکه آمدن راء بجای دال نمونه دیگر آن بشمار است.

از نکته های این نیمزبان بودن هاء بجای خاء میباشد که در «هوندارا» (خوانده اید) و «هته» (خفته) و «هرمه» (خوردم) و مانند اینها پدیدار است. نیز آمدن زاء بجای دال که در «زونوسنی» (دانستن) و «زر» (دیروز) پدیدار میباشد و چنانکه گفته ایم این از نشانه های شمالی بودن زبان میباشد.

این است آنچه درباره این نمونه ها میباید گفت، و چون خواست ما گفتگو از خود نیمزبان نمیباشد سخن را در همین جا بپایان میرسانیم.

فزونیها

چون در دفتر در گفتگوی خود برخی نامهای آبادی و مانند آن را بعنوان مثل یا دلیل یاد کرده و بمعنی آنها نپرداخته ایم، برای روشنی سخن آنها را در اینجا فهرست وار آورده درباره هریکی گزارشی که باید مینگاریم:

آذربایجان: چنانکه گفته ایم این نام از زبان ایران آمده و خود دلیلی است که مردم دیرین آذربایجان جز از نژاد ایر (یا آر) نبوده اند. هم گفته ایم این نام از زمان چیرگی اسکندر یونانی پیدا شده و تاریخچه آن این است که چون اسکندر پادشاهی هخامنشیان را برانداخت و بکشور پهناور ایشان دست یافت، در آذربایجان که تا آن زمان بنام «ماد خرد» خوانده میشدی مردی بنام اتورپات برخاسته آنجا را از افتادن بدست یونانیان بازداشت و خود بنیاد فرمانروایی در آنجا نهاد که تا نیمه های زمان اشکانیان برپا ماند. از اینجا آن سرزمین بنام او «آتورپاتگان» نامیده شد. اینست تاریخچه پیدایش آن نام و هرچه جز این گفته شده نادرست و بیپاست.

[٤] – چنانکه دیدیم در زبان اردبیلی «کار» را بمعنی خانه آورده و بآسانی توان گفت این دوکلمه یکیست.

اما معنی نام، چنانکه گفتیم آن از دو بهر پدید آمده: یکی «آتورپات» و دیگری «گان». آتورپات خود از دو بهر پیدا شده: یکی «آتور» و دیگری «پات». پس میباید گفت نام از سه بهر پدید آمده: ۱) آتور ۲) پات ۳) گان. و ما هریکی را جداگانه باز مینماییم:

۱)آتور: این کلمه بمعنی آتش و خود همانست که امروز «آذر» گفته میشود. باید دانست بسیاری از تاء های زبان پهلوی در فارسی ذال گردیده و اینست ذال در فارسی بسیار بوده تا پیش از زمان مغول آورده میشده. لیکن سپس کم کم همگی دال شده و جز در چند کلمه از آذر و گذشتن و مانند این نمانده است.

۲) پات: معنی درست این کلمه را نمیدانیم. هرچه هست آن نخست «پاذ» و سپس «پای» و «بای» شده زیرا در آذری (و همچنین در زبان ارمنی) گاهی پاء باء میشده (چنانکه این را در پیش از این باز نموده ایم). نیز در زبانهای شمالی گاهی ذال یا دال، یاء میگردیده (چنانکه این را هم باز خواهیم نمود).

۳) گان: این کلمه در آخر نامهای آبادی بسیار آمده. چنانکه در نامهای زنگان و ارزنگان وگوگان و بسیار مانند اینها. معنی آن نیز جای و سرزمین است و یا بمعنی پیوستگی میباشد. این کلمه هنوز هم «گان» خوانده میشود ولی گاهی نیز گاف را جیم گردانیده «جان» گویند و ما گفته ایم که گاف و جیم دو رویهٔ یک حرف میباشد و از چیزهاییست که میانه شمال و جنوب جدا بوده.

بدینسان «آتورپاتگان» کنون «آذربایگان» یا «آذربایجان» گردیده و معنی آن نیز «سرزمین آتورپات» یا «آتورپاتی» است و «آتورپات» نام یک سرداری بوده. اما معنی خود آتورپات چنانکه گفتیم آتور بمعنی آتش است ولی بهر دوم آن روشن نیست و ما دراینجا نیازی بدانستن همه معنی آن نام نمیداریم.

آرونق: نخست باید دانست که این کلمه اکنون از زبانها افتاده و روستایی که در غرب تبریز نهاده و با این نام خوانده میشده اکنون بنام «گونی» شناخته میشود، ولی در دفترهای مالیاتی و دیگر نوشته ها همچنان نام دیرین «آرونق» را بکار میبرند و بغلط آنرا «ارونق» نویسند و خوانند.

اما معنی نام، باید دانست نخست کلمه «آرانک» بوده که بمعنی آران کوچک باشد و برای آنکه معنی آن روشن گردد و رویهٔ درستش شناخته شود میباید نخست از «آران» و معنی آن سخن رانیم:

چنانکه میدانیم «آران» نام سرزمین بزرگیست که در کتابهای عربی و فارسی همیشه با نام آذربایجان توأم بکار میرفته و همانجاست که اکنون «آذربایجان قفقاز» نامیده میشود. این سرزمین که موغان نیز بخشی از آن شمرده میشده چون هوایش گرم است و چمنها و چراگاههای فراوان میدارد از اینرو از بهترین زمستانگاهها (قشلاقها) شناخته میشده. بویژه در زمان پادشاهی مغولان که چون در آذربایجان مینشسته اند و همه ساله زمستان را با سپاهیان و درباریان خود بآران و موغان میکوچیده اند، از اینرو نام آران و زمستانگاه بودن آنجا بسیار شناخته و زبانزد مردم میبوده، و بیگمان نام آران در آن زمانها شناخته تر از نام شمیران این زمان میبوده.

گویا از همان هنگامها یا از زمانهای پیش از آن بوده که کلمه آران در زبانهای آذربایجان و ارمنستان و همچنین در زبان خود آران بمعنی گرمسیر و زمستانگاه گردیده. چنانکه اکنون هم که ترکی در آذربایجان و آران رواج یافته آن معنی از میان نرفته و هنوز در آنجا گرمسیر را «آرانلوق» نامند. برخی از نویسندگان ارمنی چنین دانسته اند که «آران» از

نخست بمعنی گرمسیر و خود از اینرو بوده که آن سرزمین گرم را با این نام خوانده اند. ولی ما در جستجوهای خود جز این را یافته و چنانکه در جای دیگری نوشته ایم ما «آران» را که رومیان «آلبانیا» و ارمنیان «آغوان» (آلوان) خوانده اند، پیدا شده از کلمه «آر» که گفته ایم نام دیگر نژاد بزرگ «ایر» بوده میشماریم و بهرحال از نخست بمعنی گرمسیر بودن آن را دشوار میپنداریم.

هرچه هست سرزمین آران بگرمسیری شناخته، و نام آن چه از نخست و چه از زمانهای دیرتر، بمعنی گرمسیر و زمستانگاه در آذربایجان و آن پیرامونها بر سر زبانها بوده و اینست چون آن روستای غربی تبریز در دامنه جنوبی کوه مشو نهاده و دیه های آن همه آفتابگیر و گرمسیر میباشد و در باردهی و میوه خیزی نیز بآران نزدیک است، از اینرو آنجا را «مانندهٔ آران» یا «آران کوچک»[۵] شمرده و «آرانک» خوانده اند. سپس همان نام در زبانها «آرونق» گردیده.[۶]

این تاریخچه آرونق و معنی آن میباشد که ما از راه جستجوهای خود درباره نامهای آبادیها بدست آورده ایم. اما نام «گونی» که اکنون جای آن کلمه را گرفته باید دانست آن ترکیست و گویا ترجمه همان آرونق باشد. زیرا بجای کلمه های بتو و نسا که در فارسی آفتابگیر و آفتاب نگیر است، در ترکی گونی و قوزی گفته شود و از اینرو «گونی» اگرچه هم معنی کلمه آرونق نمیباشد ولی بآن نزدیک است. زیرا جاییکه آفتابگیر بود ناگزیر گرم باشد و ما چون میدانیم ترکان بسیاری از نامهای فارسی آبادیها را که معنایی از آنها میفهمیده اند بزبان خود ترجمه کرده اند، میتوانیم پنداشت که آوردن «گونی» بجای آرونق نیز از آن راه بوده و از اینرو توانیم پنداشت که «آرونق» تا چند صد سال پیش نام معنی داری بشمار میرفته است و مردم از آن همان معنی را که یاد کردیم میفهمیده اند. چیزیکه هست میتوان این گمان هم برد که چون روستای آرونق در دامنه جنوبی کوه مشو و در رویه آفتابگیر یا در بتوی آن نهاده ترکان از اینرو آنرا گونی خوانده اند بی آنکه بکلمه آرونق و معنای آن هوش دارند. لیکن در اینحال بایستی مرند و آن پیرامونها را که در شمال همان کوه و در رویه آفتاب نگیر و یا در نسای آن نهاده هم «قوزی» نامند و ما از چنان نامی آگاهی نمیداریم.

ازناب: از آبادیهای آذربایجان است و معنی نام دانسته نیست.

الوار: از آبادیهای پیرامون تبریز است و معنی نام روشن نمیباشد.

اهراب: کویی از تبریز است و معنی آن شناخته نیست.

اوجان: جایی در نزدیکیهای تبریز است و معنی کلمه دانسته نمیباشد.

باکو: این نام را اکنون «بادکوبه» مینویسند. ولی همچون «ارونق» نادرست و ساختگی است و بیگمان «باکو» درست میباشد. این نام را در کتابهای آغاز اسلام «باکویه» نوشته اند و من چون میدانستم اینگونه نامهای پارسی که در آخر خود «ویه» دارد ـ همچون «شیرویه» و «بابویه» و «فضلویه» و مانند اینها ـ نامهای شکسته باشند. بدینسان که درست آنها چیز دیگر بود و در زبانها باین رویه درآمده، چنانکه «فضلویه» را میدانیم که درست آن «فضل الله» بوده. این بود درباره رویه درست «باکویه» بجستجو پرداخته از کتابهای ارمنی آنرا پیدا کردم که «باکاوان» یا «باکوان» بوده است.

---

[۵] – کاف در این گونه نامها بیکی از دومعنی که کوچکی و یا مانستگی باشد میآید و اینست ما نیز هر دو معنی را نشان داده ایم.

[۶] – چنانکه «مغانچک» هم «مغانجوق» گردیده و مانند اینها در آذربایجان باز هم هست.

اما معنی نام باید دانست آن از دو بهر جداگانه پدید آمده: یکی «باک» و دیگری «وان» و ما از هریکی جداگانه سخن میرانیم:

۱) باک: کسانیکه بزبانهای کهن ایران از هخامنشی و پهلوی و زبانهای دیگر آری آشنایند کلمه های «باک» و «بک» و «بغ» بگوشهای ایشان آشنا خواهد درآمد. چه این کلمه ها که همگی یکیست در آن زبانها بوده و بمعنی «خدا» بکار میرفته، و ما آنرا در سکه های پادشاهان ساسانی از اردشیر و شاپور و دیگران نیز میبابیم که در میان لقبهای پادشاهی یکی هم این آورده میشود، ولی گویا در اینجا بمعنی «بزرگ» میباشد. هم ما گمان میبریم که «باک» و یا رویه های دیگر آن بمعنی پرستش نیز بکار میرفته است.

۲) وان: ما این کلمه را همچون «گان» در آخر بسیاری از نامهای آبادیها پیدا میکنیم. از شیروان و نخچوان و هفتوان و میشوان و گامیشاوان و مهروان و گیلوان و مادوان و بسیار از اینگونه، و چون از دیده زبانشناسی «وان» و «گان» یک کلمه بشمار رود و بآسانی توان پذیرفت که همان «وان» است که در پاره جاها «گان» گردیده، اینست هر دو را بیک معنی گرفته باین نیز همان معنی را میدهیم که بآن دادیم. روشنتر گویم: این را نیز بمعنی جا و زمین و یا بمعنی پیوستگی میگیریم.

پس «باکوان» یا «باکاوان» بمعنی شهر یا سرزمین خدا، یا خدایی بوده و کنون «باکو» بهمان معنی است. ما این را از روی کاوش زبانشناسی میگوییم، ولی تاریخ هم آنرا استوار میدارد. زیرا چنانکه از تاریخهای کهن ـ بویژه از آنها که بزبان ارمنی نوشته شده ـ پیداست در زمانهای ساسانی و اشکانی شهرهایی که دارای آتشکده یا بتخانه بوده آنها را «باکاران» مینامیده اند. چنانکه آبادیهایی با یکی از ایندو نام در ارمنستان و آذربایجان بسیار بوده است، و ما از اینگونه نامها در جاهای دیگر نیز پیدا میکنیم ـ از «بگوا» در آذربایجان و زنگان و افغانستان، و بغستان (بهستون ـ بیستون) در کرمانشاهان، و بجستان و بغلان در خراسان، و مگستان در زنگان، و فغستان در گلپایگان، و بجند در آذربایجان، و مانند اینها.

نیز ما این را میدانیم که در باکو آتشکده ای بوده و آتشی بخود روشن میشده و همیشه آتش پرستان آهنگ آنجا میکرده اند و هنوز نشانه هایی از آنها برپاست که این پشتیبانی دیگری از تاریخ درباره آن معنی میباشد.

بردوا: شهر بزرگی در آران و کرسی آنجا بوده که اکنون ویرانه اش مانده و این نام است که در کتابهای عربی «بردعه» ساخته اند. اما معنی نام آن نیز از دو بهر آمده: یکی «برد» و دیگری «وا». معنی برد را نمیدانیم. «وا» سبکشده «وان» است و در بسیاری از نامهای آبادیها آمده.

دیلمقان: از شهرهای کوچک آذربایجانست اما معنی آن، باید گفت درست کلمه «دیلمگان» بوده که از دو بهر «دیلم» و «گان» پیدا شده گویا گروهی از دیلم در آنجا نشسته اند و این نام پیدا شده.

رویین دز: جایی از کردستانست و چون پیش از زمان مغول دز استواری بوده در تاریخها شناخته میباشد و گویا همانست که اکنون «رواندوز» مینامند. در آذری بجای دز «دوز» میآمده. بهرحال معنی نام روشن است.

زرین رود: نام دیرین قزل اوزن است و معنی آن روشن میباشد.

سرد رود: نام یک آبادی در دو فرسخی تبریز است و معنی آن آشکار است.

کاراورد: نام رودی در آذربایجان میباشد و چون اکنون آن را «قراورد» مینویسند شاید کسانی پندارند که کلمه «قرا» ترکی است و باشد که آرزوی فارسی گردانیدن آن کنند ولی نچنانست. این رود در تاریخ بنام میباشد. زیرا جنگهای بابک خرمدینان با تازیان در نزدیکیهای آن رو داده و اینست طبری و دیگر تاریخ نگاران آن زمان نام آن را که درستش «کلان رود» بوده بسیار برده اند. چیزیکه هست در زبان آذری بجای «کلان» که بمعنی بزرگ است «کرا» و «کارا» و «کالا» گفته میشده. اینست نام رود را هم «کارا رود» میخوانده اند که بهمان معنی کلانرود است و این نام تاکنون بازمانده.

گرمرود: نام روستایی از آذربایجانست که میانه شهرچه آن میباشد. معنی نام هم روشن است.

گریوه: نام جایی در نزدیکیهای تبریز است و معنی آن «گردنه» میباشد زیرا در پهلوی بجای گردن «گریو» بوده چنانکه یقه را «گریوبان» میگفته اند که اکنون «گریبان» شده است.

گهرام دز: نام جایی در ارسباران در آذربایجان است که اکنون «گرمادوز» خوانده میشود و درست کلمه در آذری «گهرام دوز» بوده که بمعنی دز گهرام باشد. اما «گهرام»، این کلمه با «جهرم» و «تهران» و «تارم» یکیست و آن از «گه» یا «جه» یا «ته» که بمعنی گرم است و از «رام» یا «ران» که بمعنی جایگاه میباشد پیدا شده. چون ما این نامها را در دفتر یکم از «نامهای شهر ها و دیه ها» روشن ساخته ایم در اینجا باین کوتاهی بس میکنیم.

گهرام دوز زمانی زندان طغرل آخرین پادشاه سلجوقی بوده و اینست نام آنها در تاریخها نیز آمده است.

گیلاندوز: جایی در آذربایجان و معنی آن دز گیلان میباشد. گویا دسته ای از گیلان در آنجا مینشسته اند.

قارقابازار: شاید از کلمه قارقا که در ترکی بمعنی کلاغ است کسانی این را هم نام ترکی پندارند ولی نچنانست. رویه درست این نام «گیراگی بازار» بوده بمعنی یکشنبه بازار. گیراگی کلمه ایست یونانی که در زبانهای ارمنی و ارانی روز یکشنبه را با آن میخوانند، و چون بشیوه کهن ایران روستاییان در هریک از روزهای هفته در جای دیگری بازار برپا میکرده اند و در اینجا هم روز یکشنبه بازار برپا میشده اینست آن را با این نام خوانده اند، و ما گمان میبریم که «گیراگی» در آذری نیز بکار میرفته است.

ما این نام را هم در دفتر یکم «نامهای شهرها و دیه ها» روشن گردانیده ایم. اینست در اینجا بکوتاهی یاد کردیم.

مارالان: کویی از تبریز میباشد. اما معنی نام این نیز از دو بهر پیدا شده، یکی «مار» و دیگری «لان» و ما هم هریکی را جداگانه روشن میگردانیم:

۱) مار: ما میپنداریم این رویه آذری نام «ماد» میباشد. زیرا چنانکه گفته ایم در آذری و همچنین در زبان ارمنی راء بجای دال بسیار میآمده و ما میدانیم که در زبان ارمنی تیره ماد را همیشه بنام «مار» یاد کرده اند. چیزیکه هست در آذری گاهی نیز دال را به یاء عوض کرده و ماد را «مای» هم میخوانده اند. هرچه هست بگمان ما «مار» همان ماد میباشد.

۲) لان: بمعنی جایگاه است و باین معنی گذشته از نامهای آبادیها در کلمه های دیگری نیز آمده و از دیده زبانشناسی «لان» و «دان» یک کلمه میباشد.

پس «مارالان» بمعنی جایگاه مادان است و چون آذربایجان نشیمنگاه آن تیره بوده دوری ندارد که جایی یا جاهایی بنام آنان خوانده شود.

مایان: دیهی در نزدیکیهای تبریز است. اما معنی کلمه چنانکه گفتیم «مای» رویه دیگری از نام ماد است. «آن» یا «هان» در آخرهای نامهای آبادی بمعنی جایگاه بسیار آمده.

مرند: شهری از آذربایجان است. میتوان پنداشت که درست آن «مارند» بوده که «مار» همانست که گفتیم و «ند» بمعنی جایگاه یا پیوستگی در آخرهای نامهای آبادی بسیار آمده.

مراغه: بیگمان درست این نام «مراوا» یا «ماراوا» بوده و از اینرو معنی آن را نیز همچون سه نام بالایین «جایگاه ماد» توان پنداشت.

هشتاد سر: نام کوهی است در ارسبار آذربایجان که طبری در جنگهای بابک نام آن را بسیار میبرد و گویا همانست که اکنون «هشته سر» میخوانند و معنی آن روشن است.

لیلاوا: نام کویی از تبریز است و معنی آن دانسته نیست.

ویجویه: نام کویی از تبریز است و معنی آن دانسته نیست.

اینها نامهای فارسی است چنانکه گفته ایم برخی از آنها معنایش بخود روشن است و برخی را ما از راه جستجوی زبانشناسی بدست آورده ایم و درباره برخی نیز بمعنی روشنی دست نیافته بگمان چیزی پیدا کرده ایم. درباره کلمه های گان، وان، وا، ند، و مانند اینها که در آخر نامهای آبادی میآید ما گفتگوی گشادی در دفتر دوم از «نامهای شهرها و دیه ها» آورده ایم. کسانی اگر خواهند آنرا بینند.

اما نامهای ترکی از اشکه سو و یالقوز آغاج و مانند اینها چنانکه گفته ایم اینها ترجمه نامهای فارسی است که بوده و کنون ما آنها را در جاهای دیگری هم پیدا میکنیم و برای آنکه نیک روشن گردد آنها را با برابرشان دوباره در اینجا مینگاریم:

اشکه سو ـ آب باریک

یالقوز آغاج ـ یکه دار (آنکه یک درخت دارد)

استی بولاغ ـ گرمخانی (خانی بمعنی چشمه است)

سکدی (سوگودلو) ـ بیدک (آنکه بید دارد)

گردکانلو ـ گردکانک (آنکه گردکان دارد)

قوزلو ـ جوزدان (آنکه جوز یا گردکان دارد)

قزلجه ـ سرخه

نیز نامها و لقبهای ترکی را که بگواهی آورده ایم معنی میکنیم:

قرداش ـ برادر ، یولداش ـ همراه ، سرداش ـ همراز ، عمواغلی ـ پسر عمو ، قاپوچی ـ دربان ، ایشیک اغاسی ـ آقای بیرون ، ایچ آغاسی ـ آقای درون ، اسماعیل قلی ـ بنده اسماعیل ، طهماسبقلی ـ بنده طهماسب ، حسینقلی ـ بنده حسین ، ایل بیگی ـ بیگ ایل ، ایلخانی ـ خان ایل ، بیگلر بیگی ـ بیگ بیگان ، خانلر خانی ـ خان خانان

، قارنجه بیگ ـ مورچه بیگ ، قورخمس خان ـ نترسد (ناترس) خان ، شیخ اغلی ـ پسر شیخ ، حلواچی اغلی ـ پسر حلواچی.

باید چندسخنی هم درباره نام «ایر» نویسم: باید دانست آن مردمی که گفته میشود از سرزمینهای یخبندان شمال به پشته ایران آمده اند و اروپاییان ایشان را «آر» یا «آری» خوانده اند، ولی چون در اوستا نام ایشان آئیر(AER) بوده سپس این کلمه «ایر» (با یاء مجهول ـ ER) گردیده و همان نام است که ما در نوشته های خود آورده و میگوییم: «مردم ایر» یا «ایران»، و باز همین نام است که سپس نام کشور گردیده و اکنون آنرا ایران (با یاء معلوم) میخوانند. باید خوانندگان آن سخنان را که میخوانند هشدارند که کدام معنی خواسته میشود.

یادآوری

چون دوبیتی بانوی باغبان را یاد کرده ایم بدینسان:

دیره کین سر بسودای ته گیجی　　دیره کین چشم خونین اسره ریجی

دیره سر باستانه اچ ته دارم　　خودنواجی کووورىختی چو گیجی

و گفته ایم که معنی کلمه «دیره» روشن نیست. آقای محمد ملک نژاد یادآوری میکند که «دیره» سبک شده کلمه «دیر است» یا «دیریست» میباشد که ما در فارسی بکار میبریم، چنانکه میگوییم: «دیریست که من شما را دوست دارم» و «دیره» بهمین معنی در نیمزبان دماوندی نیز بکار میرود.

این یادآوریست که او میکند و چون ما آن را از هر باره پذیرفتنی میبینیم در اینجا مینگاریم.

واژه نامه

از چند سال باز ـ از چند سال قبل تا حال

باز نمودن ـ بیان کردن

باهماد ـ جمعیت ، حزب

بنام ـ مشهور

چندان ـ آنقدر

چندین ـ اینقدر

چیرگی ـ تسلط ، غلبه

چیره ـ مسلط ، غالب

خستوان ـ (با زبر خا و پیش تا) مقر ، معترف

داوری ـ قضاوت

درآمدن ـ وارد شدن

دستاویز ـ بهانه

دیه ـ ده ، روستا

رویه ـ (همچون مویه) ظاهر ، صورت

نمودن ـ نشان دادن

کار ؛ کارواژه ـ فعل